

This is not a manifesto. Manifestos call for
a world to come and also call for its
arrival, although now only a specter must be
the agent of change. Manifestos were written by
those who by the power of their vision inspired
people. **Michael Hardt &** movements for
making manifestos and prophets of the future
have already **Antonio Negri** the
squares, not only threatening
conjuring visions of a new world
the multitudes, through their
slogans and desires, have declared
their **declaration** become the
and sustainable society? How
guide us in reinventing how we
world? In their rebellion, the
passage from declaration to c

اعلامیه

مایکل هارت و آنتونیو نگری

Declaration (2012)

Michael Hardt & Antonio Negri

Translated by Pouya Gholami & Peyman Gholami

اعلامیه
مایکل هارت و آنتونیو نگری
ترجمه‌ی پویا غلامی و پیمان غلامی

اعلامیه جزوه‌ای است در باب جنبش‌های سیاسی معاصر،
با تکیه بر جنبش اشغال در آمریکا و اروپا، رویدادهای آفریقا،
مناطق عرب خاورمیانه، و تجربیات آمریکای لاتین. این جزوه
توسط نویسندگان‌اش از طریق اینترنت منتشر شده است.

_____ *Declaration*

اعلامیه _____

_____ *Michael Hardt and Antonio Negri*

_____ مایکل هارت و آنتونیو نگری

_____ ترجمه‌ی پویا/پیمان غلامی

۱۳۹۲/۹/_____

_____ نسخه قابل چاپ

فهرست

۱۱	گشایش: دست به کار شوید
۲۳	فصل ۱: فیگورهای سوبژکتیو بحران
۲۴	بدهکاران
۳۲	رسانه‌های شدگان
۳۷	امنیتی شدگان
۴۵	بازنمایی شدگان
۵۳	فصل ۲: شورش علیه بحران
۵۶	بدهی را واژگون کنید
۶۱	حقیقت را بسازید
۶۵	بگریزید
۷۰	خودتان را بسازید
۷۵	فصل ۳: ساخت امر مشترک
۷۵	اعلام اصول

۷۸	پیکارهای برساننده
۸۰	زمانِ خودآئین.
۸۴	ضد قدرت‌ها.
۸۸	ارتباط.
۹۱	حفاظت از اقلیت‌ها، و بیانِ اقلیت‌ها.
۹۴	یک هستی‌شناسی متکثر از سیاست.
۹۷	تصمیم.
۹۹	نمونه‌های قانونی
۱۰۰	آب.
۱۰۳	بانک‌ها.
۱۰۶	آموزش.
۱۱۰	از امر عمومی به امر مشترک.
۱۱۳	حکومت‌های پیشرو و جنبش‌های اجتماعی در آمریکای لاتین.
۱۱۷	دستور کار قدرت‌های نوین و تقسیمات تازه‌ی قدرت.
۱۲۲	قانونگذاری.
۱۲۷	اجرایی.
۱۳۱	قضایی.
۱۳۵	بعد: رخدادِ عوام.
۱۴۵	یادداشت‌ها.

گشایش: دست به کار شوید

این یک بیانیه^۱ نیست. بیانیه‌ها نیم‌نگاهی به جهان در راه می‌اندازند و سوژه‌ای را به وجود می‌آورند که گرچه اکنون صرف یک شیخ است ولی باید مادیت یابد تا به عامل تغییر بدل شود. بیانیه‌ها همچون انبیای کهن عمل می‌کنند، همان کسانی که به واسطه‌ی قوه‌ی بصیرت مردم‌شان را می‌آفرینند. جنبش‌های اجتماعی امروز نظم موجود را واژگون کرده و بیانیه‌ها و انبیا را دور ریخته‌اند. عاملان تغییر پیشاپیش به خیابان‌ها سرازیر شده و میدان‌های شهری را اشغال کرده‌اند: آن‌ها نه تنها حکمرانان را تهدید و نگون‌سار کرده‌اند، بل که همچنین بر سر بصیرت‌های جهانی نو هم‌قسم شده‌اند. مهم‌تر این‌که، انبوهه‌ها^۲، از رهگذر منطوق‌ها و عمل‌هایشان، شعارها و امیال‌شان، مجموعه‌ی تازه‌ای از اصول و حقایق را

1. manifesto

2. multitudes

اعلام کرده‌اند. چگونه اعلامیه‌ی آن‌ها می‌تواند به مبنایی برای ساخت جامعه‌ای نوین و پابرجا بدل گردد؟ چگونه آن اصول و حقایق می‌توانند یاری‌مان دهند تا نحوه‌ی پیوند میان‌مان و پیوندمان با جهان را از نو ابداع کنیم؟ انبوهه‌ها باید در قیام‌شان گذار از اعلامیه به قوانین^۱ را کشف کنند. در اوایل سال ۲۰۱۱، در اعماق بحران‌های اجتماعی و اقتصادی که سرشت‌شان بر اساس نابرابری‌های ریشه‌ای توصیف می‌شود، تحکم عقل سلیم^۲ این بود که باید به تصمیمات و راهبری قدرت‌های حکمران اعتماد کنیم تا مبادا فجایی حتی عظیم‌تر بر سرمان بیاید. چه بسا حکمرانان مالی و حکومتی ظالم باشند، آن‌ها در درجه‌ی نخست مسئول خلق بحران‌ها بوده‌اند، ولی ما نیز گزینه‌ی دیگری نداشتیم. با این وجود، طی سال ۲۰۱۱، رشته‌ای از مبارزات اجتماعی آن عقل سلیم را متلاشی کرد و رفته‌رفته عقلی نو را از کار درآورد. *وال استریت را اشغال کنید*^۳ رویت‌پذیرترین و بااین‌حال تنها دقیقه از حلقه‌ی مبارزاتی بود که بستر مناقشات سیاسی را جابه‌جا کرد و طی سال امکان‌پذیری‌های تازه‌ای را برای عمل سیاسی گشود.

۲۰۱۱ زود شروع شد. در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰ در سیدی بوزید تونس، دستفروش خیابانی ۲۶ ساله، محمد بوعزیزی، که بنا به گزارش‌ها مدرک تحصیلی علوم کامپیوتری کسب کرده بود، خودش را آتش زد. در پایان ماه شورش‌های انبوه با خواسته‌ی «بن علی برو!» در سرتاسر تونس گسترش یافت، و در واقع تا اواسط ژانویه زین العابدین بن علی رفته بود. مصری‌ها دست به کار شدند، و همراه با صدها و هزاران میلیون نفر که در

-
1. constitutions
 2. common sense
 3. Occupy Wall Street

اواخر ژانویه به‌طور مرتب به خیابان‌ها می‌آمدند خواستار آن شدند که حسنی مبارک نیز برود. میدان تحریر قاهره برای نزدیک به هجده روز پیش از برکناری مبارک اشغال شده بود.

اعتراض علیه رژیم‌های سرکوبگر سریعاً به کشورهای دیگر در شمال آفریقا و خاورمیانه گسترش یافت، از جمله بحرین، یمن، و سرانجام لیبی و سوریه. اما جرقه‌ی اولیه در تونس و مصر بیش از سایر مناطق آتش گرفت و پیش رفت. معترضانی که مجلس ایالتی ویسکانسین را در فوریه و مارس اشغال کردند با همتایانشان در قاهره اعلان همبستگی کردند و هم‌صدایی با آن‌ها را ارج نهادند، ولی قدم حیاتی در ۱۵ ماه مه در اشغال‌های میداین مرکزی در مادرید و بارسلونا توسط آن به‌اصطلاح خشمگین‌ها^۱ برداشته شد. چادرزدن^۲ اسپانیایی‌ها ملهم از شورش‌های تونس‌ها و مصری‌ها بود و مبارزات‌شان را به شیوه‌های جدید به پیش برد. آن‌ها بر علیه حکومت سوسیالیستی خوزه لوئیز رودریگوئز زاپاترو خواستار «دموکراسی واقعی!» شدند، نمایندگی همه‌ی احزاب سیاسی را رد کردند، و گستره‌ی عظیمی از اعتراضات اجتماعی را پیش راندند: از فساد بانک‌ها تا بیکاری، از فقدان خدمات اجتماعی تا نابسندگی در مسأله‌ی مسکن و بی‌عدالتی اخراج‌ها. میلیون‌ها اسپانیولی در این جنبش مشارکت جستند، و اکثریت عظیمی از جمعیت مردمی از مطالبات آن‌ها حمایت کردند. خشمگین‌ها در میداین اشغال‌شده به تجمعاتی جهت تصمیم‌گیری و کمیسیون‌های تحقیقی جهت بررسی دامنه‌ی معضلات اجتماعی شکل دادند.

1. indignados

2. encampment

حتی پیش از آن که چادرهای میدان خورشید مادرید (پوئرتا دو سول) برجیده شوند، یونانیان کار را از خشمگین‌ها به دست گرفتند و میدان سینتاگما در آتن را اشغال کردند تا علیه اقدامات ریاضتی اعتراض کنند. اندکی بعد چادرها در بلوار روتشیلد تل آویو سر بلند کردند تا رفاه و عدالت اجتماعی را برای اسرائیلی‌ها مطالبه کنند. در اوایل آگوست، پس از آن که پلیس به یک انگلیسی سیاهپوست شلیک کرد، اغتشاشات در تانتهم شیوع یافتند و به سرتاسر انگلستان کشانده شدند.

وقتی چندصد اشغالگر پیشتاز در ۱۷ سپتامبر چادرهایشان را به پارک زاکوتی نیویورک آوردند نوبت آن‌ها بود تا دست به کار شوند. و در واقع فعالیت‌شان در کنار شیوع جنبش‌ها در ایالات متحده و سرتاسر جهان را باید به واسطه‌ی تجارب یک‌سال اخیرشان فهمید.

بسیاری از کسانی که بخشی از مبارزات نیستند نمی‌توانند اتصالات بین رویدادهای مذکور را دریابند. شورش‌های شمال آفریقا در مقابل رژیم‌های سرکوبگر قرار گرفتند و مطالبات‌شان بر عزل حاکمان خودکامه متمرکز شدند، در حالی که مطالبات اجتماعی متنوع چادرهای اروپا، ایالات متحده، و اسرائیل سیستم‌های قانونی^۱ نماینده‌محور را خطاب قرار دادند. به‌علاوه، اعتراض چادرهای اسرائیلی باظرافت تمام مطالبات را متعادل کرد تا مسائل کوچک‌ها و حقوق فلسطینی‌ها مسکوت بماند؛ یونانیان با بدهی حاکمیتی و اقدامات ریاضتی سهم‌های تاریخی رویارویند؛ و خشم اغتشاشگران انگلیسی تاریخ دورودراز سلسله‌مراتب نژادی را خطاب قرار داد — و آن‌ها حتی هیچ چادری هم بر پا نکرده بودند.

1. constitutional

هر یک از این مبارزات^۱ تکین^۲، و متوجه شرایط محلی^۲ خاص است. ولی نخستین نکته این است که آن مبارزات در حال قطعاً بر همدیگر تأثیر گذاشتند. مصری‌ها آشکارا خط‌سیرهایی را که تونس‌ها طی کرده بودند تا انتهایش پیش بردند و حتی شعارهای آنان را به خود اختصاص دادند، ولی اشغالگران میدان خورشید مادرید نیز مبارزات‌شان را همچون پیشبرد تجارب مبارزات میدان تحریر می‌دانستند. در عوض، چشمان اشغالگران در آتن و تل‌آویو بر تجارب مادرید و قاهره متمرکز شده بود. اشغالگران وال استریت همه‌ی این مبارزات را در پیش چشم‌شان داشتند و، برای نمونه، «مبارزه علیه خودکامه» را به «مبارزه علیه خودکامگی مالی» ترجمه کردند. چه بسا تصور شود که آن‌ها از تفاوت‌های موجود در موقعیت‌ها و مطالبه‌هایشان غافل بوده‌اند، یا آن‌ها را فراموش کرده یا نادیده انگاشته‌اند. اما به باور ما بینش آن‌ها روشن‌تر از کسانی است که بیرون از مبارزه قرار دارند، آن‌ها می‌توانند بدون هرگونه تضاد میان شرایط تکین و نبردهای محلی‌شان با مبارزه‌ی جهان‌شمول مشترک، انسجام‌شان با همدیگر را حفظ کنند.

مرد نامرئی رالف الیسون، پس از سیروس‌سیاحتی مشقت‌بار در جامعه‌ای نژادپرست، توانست حین مبارزه با دیگران ارتباط برقرار کند. راوی الیسون نتیجه می‌گیرد که «هیچ کسی می‌داند که من، در فرکانسی پایین‌تر، از جانب شما سخن می‌گوییم؟» امروز نیز مبارزان با فرکانسی پایین‌تر با همدیگر ارتباط می‌گیرند، ولی، برخلاف زمانه‌ی الیسون، هیچ کسی از جانب آن‌ها سخن نمی‌گوید. فرکانس‌های پایین‌تر امواج رادیویی

1. singular

2. local

آزاد برای همگان‌اند. و پیغام‌هایی را می‌توان شنید، اما تنها از کسانی که در جریان مبارزه‌اند.

این جنبش‌ها قطعاً در رشته‌ای از خصایص با هم مشترک‌اند، که آشکارترین‌شان استراتژی چادرزدن یا اشغال^۱ است. یک دهه پیش، جنبش‌های ضدجهانی‌سازی کوچگر^۲ بودند. آن‌ها از یک ملاقات سران به ملاقات بعدی سران کوچ کرده و بی‌عدالتی‌ها و ماهیت ضددموکراتیک رشته‌ای از نهادهای نظام جهانی قدرت را مشخص می‌کردند: برای نمونه، سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و رهبران ملی هشت کشور قدرتمند جهان (موسوم به جی ۸). برعکس، حلقه‌ی مبارزاتی که از ۲۰۱۱ آغاز شد یکجانشین^۳ بود. این جنبش‌ها، به جای پرسه‌زدن بر اساس تقویم ملاقات سران جهانی، از جایشان تکان نخوردند و در واقع از حرکت امتناع کردند. تحرک‌ناپذیری‌شان تا اندازه‌ای به این واقعیت متکی است که آن‌ها تا حد بسیار زیادی ریشه در معضلات اجتماعی محلی و ملی دارند.

جنبش‌ها سازماندهی^۴ درونی‌شان به‌منزله‌ی یک انبوهه را نیز با همدیگر به اشتراک گذاشتند. ارتش سرکوب خارجی در تونس و مصر نومیدانه در پی رهبر این جنبش‌ها بود. برای نمونه، طی شدیدترین دوره‌ی اشغال میدان تحریر، آن‌ها هر روز گمان می‌کردند که فیگوری متفاوت باید رهبر واقعی جنبش باشد: یک روز محمد البرادعی (برنده‌ی جایزه‌ی نوبل)، روز بعد، وال گونیم (مدیر اجرایی گوگل)، و الی آخر.

-
1. occupation
 2. nomadic
 3. sedentary
 4. organization

رسانه‌ها نمی‌توانستند بفهمند یا بپذیرند که هیچ رهبری در میدان تحریر وجود نداشت. هرچند امتناع جنبش‌ها از داشتن یک رهبر در سرتاسر سال مشهود بود ولی این مسأله احتمالاً بیش از همه در وال استریت تجلی یافت. تعدادی از روشنفکران و اشخاص مشهور در پارک زاکوتی حاضر شدند، ولی هیچ کسی نمی‌توانست هیچ کدام از آن‌ها را به عنوان رهبر در نظر بگیرد؛ آن‌ها میهمانانِ انبوهه بودند. جنبش‌های گوناگون از قاهره و مادرید تا آتن و نیویورک مکانیسم‌های افقی سازماندهی را بسط دادند. آن‌ها نه ستاد و قرارگاه ایجاد کرده بودند و نه کمیته‌های مرکزی، بل که در عوض همچون فوج‌های مزدحم به همه جا شیوع یافتند، و مهم‌تر از همه فعالیت‌های دموکراتیک تصمیم‌گیری را خلق کردند تا در نتیجه همه‌ی مشارکت‌کنندگان بتوانند دست در دست همدیگر جنبش را پیش ببرند.

سومین مشخصه‌ای که این جنبش‌ها از خود نشان دادند (هرچند به طرق متفاوت) مبارزه برای امر مشترک^۱ است. در برخی موارد این مشخصه خودش را در زبانه‌های آتش متجلی ساخته است. وقتی محمد بوعزیزی خودش را آتش زد، اعتراض او صرفاً بر علیه آن سوءاستفاده‌ای فهم نشد که ریشه در رنج‌دیدگی او از دست پلیس محلی داشت، بل که این اعتراض در مغایرت با فلاکتِ اجتماعی و اقتصادیِ مشترکِ کارگران سرتاسر کشور نیز فهمیده شد، همان کارگرانی که نمی‌توانستند کار درخور با تحصیلات‌شان را بیابند. در واقع، هم در تونس و هم در مصر، فراخوان رسای عزلِ ظالمان و خودکامگان گوش بسیاری از شاهدانِ معضلاتِ ژرفِ اجتماعی و اقتصادیِ مورد بحث در این جنبش‌ها و

1. the common

عمل‌های مبرم اتحادیه‌های کارگری را کر کرد. تبوتاب‌های ماه آگوست در اغتشاشات لندن نیز بیانگر اعتراض علیه نظم اقتصادی و اجتماعی کنونی بود. درست همچون شورشیان پاریسی سال ۲۰۰۵ و شورشیان لس‌آنجلسی در بیش از یک دهه قبل‌تر، خشم انگلیسی‌ها نیز پاسخی بود به مجموعه‌ی پیچیده‌ای از معضلات اجتماعی که محوری‌ترین‌شان انقیاد نژادی است. در نتیجه، این مبارزات بر سر امر مشترک‌اند، ولی بدین معنا که با بی‌عدالتی‌های نئولیبرالیسم و سرانجام با قاعده‌ی مالکیت خصوصی^۱ می‌ستیزند. ولی این نکته آن‌ها را سوسیالیست نمی‌کند. در واقع، جنبش‌های سوسیالیستی سنتی نقش بسیار کم‌رنگی در این جریان مبارزات دارند. و به همان میزان که مبارزه بر سر امر مشترک با قاعده‌ی مالکیت خصوصی می‌ستیزد، با قاعده‌ی مالکیت عمومی^۲ و کنترل دولتی نیز سرستیز دارد.

در این جزوه قصد داریم امیال و دستاوردهای حلقه‌ی مبارزاتی را که در ۲۰۱۱ به فوران درآمد خطاب قرار دهیم، ولی نه با تحلیل مستقیم آن‌ها. در عوض، با بررسی شرایط اجتماعی و اقتصادی عامی کارمان را شروع می‌کنیم که این مبارزات در آن شرایط سر بر می‌آورند. نقطه‌ی حمله‌ی ما در این‌جا شکل‌های مسلط سوبژکتیویته‌ی تولیدشده در بستر بحران اجتماعی و سیاسی کنونی است. با چهار فیگور سوبژکتیو اولیه سروکله می‌زنیم: بدهکاران^۳، رسانه‌ای‌شدگان [واسطت‌شدگان]^۴،

-
1. private property
 2. public property
 3. the indebted
 4. the mediatized

* واژه‌ی media با ریشه‌های لاتین‌اش (میان، میانه، نیمه، وسط) در این جزوه اساساً در دو معنی همیشگی‌اش به کار رفته است: الف) رسانه، و ب) واسط‌ها. از یک سو، مؤلفان در بخشی از زیرفصل

امنیتی‌شدگان^۱، و بازنمایی‌شدگان^۱. همگی این فیگورها تحلیل رفته‌اند و قدرت‌شان برای کنش اجتماعی پنهان یا رازآلود شده است.

رسانه‌ای‌شدگان، به دلوز و متن واسطها از کتاب گپ‌وگفت‌ها (۱۹۹۰) ارجاع می‌دهند. دلوز در آنجا از مفهوم مشتق‌شده‌ی mediator و بیشتر در معنای ایجابی (واسط، میانجی، وساطت) استفاده کرده است. اما از سوی دیگر، آن‌ها در ابتدای همان زیرفصل می‌نویسند: «در دوران قدیم اغلب این‌طور بود که کنش سیاسی در نسبت با رسانه در ابتدا به واسطه‌ی این واقعیت خفه می‌شد که مردم دسترسی کافی به اطلاعات یا وسایل لازم برای ارتباط‌گرفتن و بیان نظرگاه‌شان را ندارند. در واقع امروزه حکومت‌های سرکوبگر می‌کوشند تا دسترسی به وب‌سایت‌ها را محدود کنند، بلاگ‌ها و صفحات فیسبوک را ببندند، به روزنامه‌نگاران حمله ببرند، و به‌طور کلی دسترسی به اطلاعات را مسدود کنند. مقابله با چنین سرکوبی قطعاً پیکاری باارزش است، و ما نیز مکرراً شاهد آن بوده‌ایم که چگونه شبکه‌های رسانه‌ای و دسترسی به آن‌ها، سرانجام و ناچاراً، از چنان موانعی سرریز کرده و تلاش‌ها برای خاموش کردن و مسکوت‌گذاشتن را خنثی ساخته‌اند». بدیهی است که اینجا هارت و نگری در عین حال به رسانه نظر دارند و سوبه‌ای سلبی از وساطت را مد نظر قرار می‌دهند. دیگربرابر در این جزوه داریم: «آگاهی کارگر بیگانه‌شده تفکیک یا تقسیم می‌شود در حالی که آگاهی کارگر رسانه‌ای‌شده در فضای وب شمول می‌یابد یا جذب می‌شود. آگاهی رسانه‌ای‌شدگان واقعاً نه تقسیم، بل که تکه‌پاره و پراکنده می‌شود. به‌علاوه، رسانه واقعاً شما را دچار انفعال نمی‌کند. در واقع، رسانه‌ها دائماً شما را به مشارکت، به انتخاب علایق، به تجلی عقاید، به روایت زندگی‌تان فرامی‌خواند. رسانه‌ها بی‌وقفه پاسخگوی دوست‌داشتن‌ها و دوست‌نداشتن‌های شما [لایک‌ها و دیس‌لایک‌ها] و شما نیز به نوبه‌ی خودتان همواره گوش‌به‌زنگ، متوجه، و مراقب‌اید». آن‌ها عملاً در سرتاسر کتاب به سوبه‌ی دوگانه‌ی این مفهوم در زبان اصلی‌اش ارجاع دارند: آن کارگرانی که توسط رسانه وساطت می‌شوند، آن مردمی که توسط نمایندگان وساطت می‌شوند، آن رخدادهایی که توسط واسطی در سطح کلان سیاسی-اجتماعی تجلی می‌یابند، آن اشخاصی که منافع‌شان را از طریق رسانه بازتولید می‌کنند، مردمی که از اساس از طریق شبکه‌های مجازی رسانه‌ای می‌شوند و وساطت می‌یابند، کسانی که به‌واسطه‌ی رسانه آگاهی‌شان در وب شمول می‌یابد و منتشر می‌شود. بدین معنا، رسانه نقشی واسط دارد و مردم، کارگر، رخداد را حذف می‌کند، آن را مخدوش می‌سازد، و واقعیت تکین مبارزات را به نفع یک همگون‌سازی یا دروغ همگانی که همواره از بالا مدیریت، کنترل، و نظارت می‌شود دستکاری می‌کند. بدین معنا، در ترجمه‌ی فارسی این جزوه، برای مفهوم مورد بحث، از رسانه‌ی‌شدگان استفاده شده است ولی در عین حال باید سوبه‌ی درونی این مفهوم را که برای یک انگلیسی‌زبان با رسانه پیوند می‌خورد در نظر داشت: وساطت‌شدگان. هر دو مضمون در بحث آن‌ها حاضر است. م.

1. the securitized

به اعتقاد ما، جنبش‌های شورش و قیام وسایل لازم را برای مان مهیا می‌کنند: وسایلی نه فقط برای امتناع از رژیم‌های سرکوبگری که این فیگورهای سوپزکتیو ذیل‌شان رنج می‌برند، بل که همچنین وسایلی جهت واژگونی این سوپزکتیویته‌ها در فیگورهای قدرت. به عبارت دیگر، این جنبش‌ها شکل‌های نوین استقلال و امنیت را بر بستر اقتصادی و نیز اجتماعی و ارتباطی می‌یابند، شکل‌هایی که در کنار یکدیگر بالقوگی لازم برای براندازی نظام‌های بازنمایی/نماینده‌گی^۱ سیاسی را خلق می‌کنند و قدرت‌های خاص خودشان برای کنش دموکراتیک را بروز می‌دهند. این موارد برخی از آن دستاوردهایی هستند که این جنبش‌ها پیش‌تر محقق‌شان کرده‌اند و می‌توانند بیش از این نیز شیوع یابند.

با این حال به گام دیگری نیاز است تا قدرت‌های این سوپزکتیویته‌ها در کنار همدیگر مستحکم شوند و به اوج خود دست یابند. این جنبش‌ها

1. the represented

* بازنمایی‌شدگان، نماینده‌پذیرفتگان. هر دو سویه‌ی مفهومی این واژه در جزوه‌ی حاضر اهمیت دارند و مورد کاربست مکرر نویسندگان‌اش قرار می‌گیرند. سیاست اتونومیستی از اساس ضدبازنمایانه است و، همچون افق فلسفی دلوز، با هر سنخ از بازنمایی می‌ستیزد، و اتفاقاً طرد بازنمایی را راه گشودگی سیاست واقعی می‌داند. از سوی دیگر، مفهوم نماینده نیز درون این مفهوم حاضر است، همچون نمایندگان کارگران، نمایندگان مردم در مجلس، طبقه‌ی نماینده‌ی منافع پرولتاریا، نمایندگان شورا یا هیئت، و مثال‌های در دسترس دیگر. در تمامی این حالاتِ نمایندگی باز هم با بازنمایی منافع (و نه بیان امیال) طرف هستیم. این نکته در مورد تمامی مفاهیم هم‌خانواده‌ی این مفهوم (representation) نیز صادق است. بدین معنا، گاهی مؤلفان از نظام نمایندگی سیاسی سخن می‌گویند و گاهی از بازنمایی‌شدن در معنای فراگیر کلمه. در هر صورت باید این مسأله را به همین شکل مضاعف مد نظر داشت. پس این مفهوم هر کجا که سخن از نظام سیاسی (پارلمان، حق رای، نماینده، دموکراسی، و موارد مشابه و نزدیک) باشد به نمایندگی و هر کجا که سخن از یک فیگور باشد به بازنمایی ترجمه شده است: نظام نمایندگی و فیگور بازنمایی‌شده. م.

2. representation

در عمل رشته‌ای از اصول قانونی^۱ را پیش می‌نهند که می‌تواند مبنایی برای یک فرایند برساننده^۲ باشد. یکی از ریشه‌ای‌ترین و دوررس‌ترین مؤلفه‌های این حلقه از جنبش‌ها (برای نمونه) طرد بازنمایی/نمایندگی و، در عوض، ساحت شمای‌های مشارکت دموکراتیک است. این جنبش‌ها معناهای تازه‌ای نیز به آزادی، به نسبت‌مان با امر مشترک، و به رشته‌ای از آرایش‌های سیاسی اساسی می‌بخشند که از حدودمرزهای قوانین جمهوری‌خواهانه‌ی جاری درمی‌گذرند. اکنون این معناها از پیش در حال بدل‌شدن به بخشی از یک عقل سلیم (عقل مشترک) نوین‌اند. این معناها اصولی بنیادین‌اند که پیشاپیش آن‌ها را برای حقوقی سلب‌نشده‌ی به کار می‌بریم، همچون آن حقوقی که جریان انقلاب‌های قرن هجدهم منادی آن بوده‌اند.

رسالت کنونی نه رمزگشایی از مناسبات اجتماعی جدید درون نظامی تثبیت‌شده، بل آفرینش فرایندی برساننده است که این مناسبات را سازماندهی می‌کند و به آن‌ها دوام می‌بخشد، در حالی که توأمان نوآوری‌های آینده را ترویج می‌کند و به روی امیال انبوهه‌گشوده می‌ماند. جنبش‌های جاری استقلال‌ی نوین را اعلام کرده‌اند، و قدرتی برساننده باید این استقلال را به پیش براند.

1. constitutional principles

* قانونی، مشروطه، اساسی. م.

2. constituent

فصل ۱: فیگورهای سوپژکتیو بحران

چیرگی نئولیبرالیسم و بحران‌اش اقتضات زندگی اقتصادی و سیاسی را جابه‌جا کرده‌اند، ولی در عین حال تحولی اجتماعی و انسان‌شناختی را نیز عملی ساخته و فیگورهای تازه‌ی سوپژکتیویته را از کار درآورده‌اند. هژمونی امور مالی و بانک‌ها بدهکاران را تولید کرده؛ کنترل بر اطلاعات و شبکه‌های ارتباطی رسانه‌ی شدگان را خلق کرده؛ رژیم امنیتی و وضعیت استثنایی^۱ فراگیر فیگور امنیتی‌شدگان را ایجاد کرده که طعمه‌ی ترس و از این‌رو در پی حراست است؛ و فساد دموکراسی فیگوری غریب و سیاست‌زدوده را از کار درآورده است: بازنمایی‌شدگان. این فیگورهای سوپژکتیو بستری اجتماعی^۲ می‌سازند که بر آن (و علیه آن) جنبش‌های مقاومت و شورش باید دست به عمل ببرند. بعدتر خواهیم

1. state of exception

2. social terrain

دید که این جنبش‌ها توانایی لازم را دارند تا نه تنها از این سوپژکتیویته‌ها امتناع کنند، بل که آن‌ها را واژگون سازند و فیگورهای تازه‌ای را بیافرینند که قادر به بیان استقلال و توان‌شان برای عمل سیاسی‌اند. با این‌همه، نخست نیاز داریم تا در ماهیت این فیگورهای سوپژکتیو بحران نئولیبرال کنکاش کنیم.

بدهکاران

امروزه بدهکاربودن دارد بدل به شرط همگانی زندگی اجتماعی می‌شود. دیگر محال است بدون بالاآوردن بدهی‌ها زندگی کرد: وام دانشجویی برای مدارس، رهن خانه، قرض ماشین، مخارج درمانی، و الخ. شبکه‌ی تأمین اجتماعی از نظام رفاهی به نظام بدهکاری جابه‌جا شده، و وام‌ها به ابزار اولیه برای برآوردن نیازهای اجتماعی بدل شده‌اند. سوپژکتیویته‌ی شما نیز بر مبنای بدهی آرایش می‌یابد. شما با بدهکاری نجات می‌یابید و با سنگینی بار مسئولیت‌تان برای آن بدهی‌ها روزگار می‌گذرانید.

بدهی‌ها کنترل‌تان می‌کنند. بدهی به مصرف‌تان انضباط می‌بخشد، ریاضت اقتصادی را به شما تحمیل می‌کند، و اغلب شما را به استراتژی‌های بقا فرو می‌کاهد، ولی، فراسوی این ماجراها، تحکم بدهی بر گزینه‌ها و ریتم‌های کاری‌تان حکم می‌راند. اگر دانشگاه را با بدهی به اتمام برسانید باید ابتدا تسویه‌ی حساب‌هایتان را بپذیرد تا در مقابل بدهی‌تان کرنش کرده باشید. اگر خانه‌ای را رهن کرده باشید باید مطمئن شوید کارتان را از دست نمی‌دهید یا مرخصی یا فرصتی مطالعاتی دور از کار می‌گیرید. اثر بدهی، همچون اثر خُلق کاری، برای آن است که بی‌امان به کار بسته شوید. در حالی که خُلق کاری درون سوژه زاده می‌شود،

بدهی همچون قیدوبندی بیرونی آغاز می‌شود ولی خیلی زود راهش را به درون می‌یابد. بدهی قدرتی اخلاقیاتی را می‌گرداند که سلاح‌های اولیه‌اش مسئولیت‌پذیری و گناه‌اند، آن سلاح‌ها که می‌توانند سریعاً به موضوعات وسواس بدل شوند. شما مسئول بدهی‌هایتان هستید، شما به خاطر دشواری‌هایی که این بدهی‌ها در زندگی‌تان ایجاد می‌کنند گناهکارید. بدهکار یک آگاهی ناشاد است که گناه را به شکلی از زندگی بدل می‌سازد. رفته‌رفته لذت‌های فعالیت و آفرینش به کابوسی بدل می‌شوند برای آن کسانی که ابزار لازم برای لذت‌بردن از زندگی‌شان را در اختیار ندارند. زندگی به دشمن فروخته شده است.

دیالکتیک ارباب‌بندهی هگل سروکله‌اش این‌جا دوباره پیدا می‌شود ولی به صورتی غیردیالکتیکی، زیرا بدهی امری منفی نیست که بتواند به شرطِ شورش شما را ثروتمند بسازد، نه حتی نوعی فرمانبرداری است که خطِ فعالیت را به بار بنشاند، نه تکانه‌ی آزادسازی، نه تلاشی برای گذار به فعالیتی آزاد. بدهی تنها می‌تواند فلاکتِ زندگی و توان‌زدایی از سوپرژکتیویته‌تان را عمیق‌تر کند. بدهی صرفاً شما را به پستی می‌کشاند و در گناه و تیره‌روزی منزوی می‌سازد. بدین ترتیب، بدهی نقطه‌ی پایانی است بر همه‌ی اوهامی که پیرامون دیالکتیک به گردش درمی‌آیند — برای نمونه این وهم که کار به‌انقیاد درآمده‌ی آگاهی ناشاد می‌تواند به آزادی‌اش دست یابد یا به توان‌اش آری بگوید، و نیروهایی را که انکارش کرده بودند به زور غصب کند، یا، در عوض، این وهم که تجلی کار می‌تواند در سنتزی بالاتر حل شود و نفی متعین می‌تواند به رهاسازی راه برد. فیگورِ بدهکار می‌تواند نه رهانیده، که صرفاً نابود شود.

روزگاری شاهد انبوه کارگران مزدی^۱ بودیم؛ امروز انبوه‌های از کارگران عاریه‌ای^۲ داریم. کارگر مزدی توسط سرمایه به استثمار کشیده می‌شد، ولی این استثمار با اسطوره‌ی مبادله‌ی آزاد و برابر بین صاحبان

1. wage workers

2. precarious workers

* این مفهوم را نخستین بار فرانکو (بیفو) براردی از فعالان برجسته‌ی جنبش خودآئینی دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ میلادی در ایتالیا، از دوستان و همکاران بسیار نزدیک گناری و نگری، ابداع کرد و از آن برای تشریح جابه‌جایی مفهوم کار و از این‌رو جابه‌جایی مفهوم کارگر در موقعیت کنونی کاپیتالیسم متأخر بهره برد تا در نتیجه بتواند به امکان‌های واقعی سازماندهی و عملیات در دوره‌ی کنونی بیاورد. مسأله بر سر جایگاه کاری کارگر است، جایگاهی از اساس بی‌ثبات و متزلزل در کاپیتالیسم پسافوردیستی متأخر، به قول براردی «پا در هوا»، «عاریه‌ای»، و «وابسته به میل و اراده‌ی دیگری». این جایگاه «مخاطره‌آمیز» نیز هست، چراکه زندگی کارگر به آن بستگی دارد ولی در عین حال کارگر نیز چاره‌ای ندارد جز پذیرش همین موقعیت موقتی، پا در هوا، متزلزل، پرمخاطره، نامطمئن، و «عاریه‌ای» تا بتواند زنده بماند. به همین خاطر، معادل «کارگر بی‌ثبات» ترجمه‌ی دقیقی برای این مفهوم نیست. از حیث مفهومی بهتر است از کارگر «عاریه‌ای» استفاده کنیم، چراکه جایگاه این کارگران اجتماعی از اساس عاریه‌ای است، یعنی موقعیت کاری کنونی‌شان صرفاً به آن‌ها عاریه داده شده است و هر آن می‌تواند بدون هیچ منطق یا دلیلی، و تنها بسته به خواست کارفرما یا بالادست از او گرفته شود. فهم چگونگی بازتعریف مفاهیم کار، کارگر، طبقه، و انباشت نزد مارکسیسم اتونومیستی بسته به تغییرات انضمامی حاضر در واقعیت عینی کاپیتالیسم متأخر (کاپیتالیسم جهانی یکپارچه) اهمیت فراوانی در این سنخ تحلیل‌ها دارد و بدون در نظر گرفتن جابه‌جایی‌های انضمامی مفهومی واردشده به اقتصاد سیاسی نمی‌توان این نسبت‌ها را به‌درستی تدقیق کرد، چراکه مسأله‌ی نهایی همه‌ی این نسبت‌های مفهومی بیرون‌کشیدن دقایق ته‌اجمی و تدافعی هر موقعیت جنگی (توامان محلی/موضعی و تکین) است. فهم «وضعیت کنونی کار» شرط اصلی هر مبارزه‌ی رهایی‌بخش است. برای مطالعه‌ی بیشتر ر.ک. به همه‌ی آثار بیفو، خصوصاً این اثر که ریشه در نظریات متأخر گناری درباب شرایط مادی حیات کاپیتالیسم در عصر حاضر و تجربیات بلند جنبش خودآئینی پس از هفتادو هفت ایتالیا دارد. م.

Franco "Bifo" Berardi, *Precarious Rhapsody: Semicapitalism and the Pathologies of the Post-Alpha Generation* (London: Minor Composition, 2009)

کالاها پنهان شده بود. کارگر عاریه‌ای همچنان استثمار می‌شود، ولی تصویر مسلط رابطه‌ی این کارگر با سرمایه دیگر نه به منزله‌ی رابطه‌ی برابر از سنخ مبادله، بل که در مقام نسبتی سلسله‌مراتبی با طلبکار پیکربندی می‌شود. بنا به اسطوره‌ی تجاری تولید کاپیتالیستی، صاحب سرمایه با نیروی کار در بازار ملاقات می‌کند، و آن‌ها مبادله‌ای منصفانه و آزاد را رقم می‌زنند: من کارم را به تو می‌دهم و تو به من دستمزد می‌دهی. کارل مارکس با آبرونی خاصی می‌نویسد که این وضعیت بهشتِ «آزادی، برابری، مالکیت، و بنتام» بود. نیازی نداریم یادآوری کنیم که این آزادی و برابری مفروض عملاً تا چه اندازه کاذب و رازورزانه است.

اما مناسبات کاپیتالیستی کار جابه‌جا شده‌اند. مرکز ثقل تولید کاپیتالیستی دیگر در کارخانه مستقر نمی‌شود، بل که به بیرون از دیوارهایش گرایش یافته است. جامعه به کارخانه بدل شده، یا در عوض تولید کاپیتالیستی چنان گسترش یافته که نیروی کار سرتاسر جامعه تمایل دارد تا به انقیاد کنترل کاپیتالیستی درآید. سرمایه به نحو فزاینده‌ای همه‌ی ظرفیت‌های تولیدی‌مان، بدن‌ها و ذهن‌هایمان، ظرفیت‌هایمان برای ارتباط، هوش و آفرینشگری‌مان، مناسبات عاطفی‌مان با یکدیگر، و بسیار بیش از این‌ها را استثمار می‌کند. خود زندگی به کار گرفته شده است.

با این جابه‌جایی، قول‌وقرارهای بین کاپیتالیست و کارگر نیز تغییر می‌کنند. سرپرستی کاپیتالیست بر کارخانه، هدایت و نظم‌بخشی به کارگر جهت سودآوری دیگر صحنه‌ی سنخ‌نمای استثمار نیست. امروزه کاپیتالیست بیش از پیش از این صحنه کنار گذاشته شده است و کارگران ثروت را با خودآئینی بیش‌تری تولید می‌کنند. کاپیتالیست در ابتدا ثروت

را از طریق اجاره^۱ انباشت می‌کند و نه از طریق سود^۲ — این اجاره اغلب شکلی مالی به خود می‌گیرد و به‌واسطه‌ی ابزارهای مالی تضمین می‌شود.^۳

1. rent

2. profit

۳. این جابه‌جایی در مفهوم «انباشت بدوی» در کاپیتالیسم نتولیبیرال متأخر (کاپیتالیسم جهانی یکپارچه به زعم گتاری) اهمیت اساسی در فهم نظریه‌ی اقتصادسیاسی معاصر هارت و نگری دارد و ریشه‌هایش را از مفهوم اساسی «بدهی» می‌گیرد. فهم این نکته به ما کمک می‌کند که ضرورت تغییر پارادایم مبارزاتی معاصر را از حیث نظری و عملی بهتر بفهمیم. اجاره سودی است که بدون انجام هیچ کاری عاید دارنده یا صاحب یک ملک می‌شود. کاپیتالیسم نیز با انباشت بدوی (اجاره‌ی مطلق، یعنی فرآیندی که در آن زمین به‌منزله‌ی امر مشترک سلب مالکیت مشترک شد و به مالکیت خصوصی یا عمومی استحاله یافت) سر کار آمد، اما برای ادامه‌ی حیات نیاز به تولید و کار داشت و بنابراین دوره‌ی ستایش از سود و مذمت اجاره آغاز شد؛ و در این دوره کاپیتالیسم با انباشت سود حاصل از فرآیند تولید به حیات خویش ادامه داد. اما به باور نگری و هارت، و بسیاری دیگر از پژوهشگران مارکسیستی همچون لاتزارانو و ماراتزی، این فرآیند اکنون دوباره واژگون شده و در نظام کاپیتالیستی مالی، بار دیگر اجاره (یا سلب مالکیت از امر مشترک) منبع اصلی انباشت است، زیرا کاپیتالیسم معاصر که بیش‌ترین تولید را به شکل کالاهای غیرمادی (زبان، ارتباطات، عواطف، احساسات، ...) به اجرا در می‌آورد، هرچه بیش‌تر و بیش‌تر نسبت به فرآیند تولید خارجی می‌شود و کنترل آن را از دست می‌دهد — چراکه کارگران آن با بدن و ذهن متعلق به خود، دست به برقراری ارتباط، تجلی احساسات، تولید نرم‌افزار و... می‌زنند (کار غیرمادی). به عبارت دیگر، در گذشته و در کارخانه‌ها دست‌کم ماشین و ابزارآلات تولید دست کاپیتالیست بود و کارگر صرفاً کار تولید را انجام می‌داد. اکنون ماشین‌ها و ابزارآلات تولید (یعنی ذهن، مغز، دستگاه عصبی، بدن، ...) از آن خود کارگر است و کاپیتالیست نسبت به فرآیند تولید خارجی شده است. همین‌جا باید فرم اجاره‌ی مدنظر نگری را در کاپیتالیسم معاصر تشخیص داد. این کار را می‌توان با تقابل بین سود و اجاره انجام داد. سود میزان ارزش اضافی‌ای است که از فرآیند تولید استخراج می‌شود. در این فرآیند تولید سودآفرین، کاپیتالیست هم نقش کنترلی و هدایت‌کننده دارد و هم صاحب ابزارهای تولید است، و بنابراین درون خود فرآیند تولید جای دارد. اما وقتی کاپیتالیست دیگر صاحب ابزار تولید نباشد و نسبت به فرآیند تولید خارجی شود، تنها به‌واسطه‌ی سلب مالکیت محصولات تولیدشده از دل فرآیند تولید به نفع خود می‌تواند سود به چنگ آورد. به عبارت دیگر، به‌زعم نگری، در شرایط کنونی کالاهای غیرمادی همه به صورت امر مشترک انسانی تولید می‌شوند، اما کاپیتالیسم پس از تولید آن‌ها را سلب مالکیت مشترک می‌کند و به مالکیت خصوصی و عمومی بدل می‌سازد. این فرم به‌چنگ‌آوردن ارزش اضافی، دیگر نه بر مبنای سود (داخل

این جاست که بدهی به تصویر درمی‌آید: بدهی در مقام سلاحی جهت حفظ و کنترل رابطه‌ی تولید و استثمار. امروزه استثمار در ابتدا نه بر مبادله (برابر یا نابرابر)، بل که بر بدهی متکی است، یعنی بر این واقعیت که ۹۹ درصد جمعیت مقید به ۱ درصد آن است، یا ۹۹ درصد جمعیت کار، پول، و اطاعت را مرهون ۱ درصد است.

بدهی قابلیت تولید کارگران را پنهان و توأمان فرمانبرداری‌شان را آشکار می‌سازد. کار استثمارشده در رابطه‌ای رازورزانه‌شده ایجاد می‌شود

فرآیند تولید، بلکه بر مبنای اجاره (از خارج فرآیند تولید، و با سلب مالکیت مشترک) است. اگر انباشت بدوی با اجاره و سلب مالکیت مشترک از زمین در مقام امر مشترک طبیعی همراه بود، انباشت بدوی معاصر کاپیتالیسم با اجاره‌ی مالی و سلب مالکیت مشترک از کالاهای غیرمادی (حاصل زبان، احساسات، ارتباطات، و عواطف) در مقام امر مشترک انسانی همراه است. این‌جا است که کاپیتالیسم نسبتی «انگلی» و «متزلزل» با فرآیند تولید و کار می‌یابد، و در عین این‌که خود سوژه‌های کاری و سوژه‌های مصرف‌کننده را از خلال مناسبات بازتولید اجتماعی کاپیتالیستی به وجود می‌آورد، اما نسبت به خود «تولید» خارجی باقی می‌ماند. بنابراین، کاپیتالیسم همواره در بحران است، یا اساساً کاپیتالیسم معادل بحران است. این شکل از پرداختن به ایده‌ی بحران در معنایی سیاسی با رویدادهای کنونی جهان معاصر نیز هم‌خوانی دارد. در وهله‌ی نخست، می‌توان به مفهوم «کاپیتالیسم فاجعه» اشاره کرد که پژوهشگران پس‌استعماری برای اشاره به روندهای استعماری جهانی کاپیتالیسم به کار می‌گیرند؛ روندهایی که با جنگ‌آفرینی، یا حتی با سوءاستفاده از بلایای طبیعی پیش می‌رود و پای شرکت‌های چندملیتی را برای استخراج سود به شکل اجاره به سرزمین‌های توسعه‌نیافته باز می‌کند. این‌جاست که نام تولید غیرمادی با نام کاپیتالیسم شناختی گره می‌خورد. کاپیتالیسم شناختی متأخر همین حالا در بحرانی غوطه می‌خورد که می‌توان دو سویه برای آن در نظر گرفت: به رسمیت‌شناختن تولید غیرمادی و هژمونیک‌شدن آن — و بنابراین به رسمیت‌شناختن کارگران غیرمادی — و واردکردن آن به فرآیند تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری؛ و از سوی دیگر، تلاش برای گنجاندن آن ذیل شیوه‌های کهن مدیریت و پارادایم‌های اقتصاد نئوکلاسیک به‌خصوص فردگرایی. باید اشاره کرد دست‌اول‌ترین منابع برای فهم دقیق این شیوه از مفهوم‌پردازی در قبال بدهی در *تبارشناسی/اخلاق نیچه* (جستار دوم)، و *پیرو آن، در ضد‌ادیب دلوژ و گتاری*، و *پیرو این دو اثر*، در آثار مشترک هارت و نگری *کار دیونیزوس*، سه‌گانه‌ی *امپراطوری، انبوهه، مدینه* هستند. لاتزاراتو و گرابر، دو پژوهشگر، مبارز، و فیلسوف معاصر، نیز این پروژه‌ی مهم را در حوزه‌ی کار غیرمادی به دست گرفته‌اند. م.

(رژیم دستمزد)، ولی قابلیت تولیدش آشکارا بر طبق قاعده‌ی زمان کار سنجیده می‌شود. حال، با محو فزاینده‌ی تقسیمات بین زمان کار و زمان زندگی، قابلیت تولید نیز بیش از پیش پنهان می‌گردد. بدهکار برای آن که نجات یابد باید سرتاسر زمان زندگی‌اش را به فروش برساند. آنان که بدین طریق مقید به بدهی‌اند حتی به چشم خودشان هم در ابتدا همچون مصرف‌کنندگان و نه تولیدکنندگان دیده می‌شوند. بله، بی‌تردید آن‌ها تولید می‌کنند، ولی کار می‌کنند تا بدهی‌هایشان را بپردازند، آن‌ها در قبال این بدهی‌ها مسئول‌اند چراکه مصرف می‌کنند. پس در مغایرت با اسطوره‌ی مبادله‌ی برابر، رابطه‌ی بدهکار-طلبکار این خاصیت را دارد که از نابرابری‌های وسیع موجود در شالوده‌ی جامعه‌ی کاپیتالیستی پرده برمی‌دارد.

دیگر بار باید گفت حرکتی که داریم از استثمارشدن به بدهکارشدن پی می‌گیریم متناظر است با دگرگونی تولید کاپیتالیستی از نظم متکی بر هژمونی سود (یعنی، انباشت ارزش میانگین استثمار صنعتی) به نظم تحت سلطه‌ی اجاره (یعنی، با ارزش میانگین استثمار توسعه‌ی اجتماعی) و از این‌رو به نظم تحت سلطه‌ی انباشت ارزشی که از حیث اجتماعی به‌صورتی هرچه‌انتزاعی‌تر تولید شده. تولید طی این گذار هرچه‌بیش‌تر به شکل‌های اجتماعی‌شده (و نه فردی) کار وابسته می‌شود، یعنی به کارگرانی که قبل از انضباط و کنترل کاپیتالیست بی‌واسطه با همدیگر مشارکت دارند. اجاره‌دهنده از لحظه‌ی تولید ثروت دور است و از این‌رو نمی‌تواند واقعیت بی‌رحمانه‌ی استثمار، خشونت کار تولیدی، و رنجی که موجب تولید اجاره می‌شود را درک کند. ما از روی وال استریت نمی‌توانیم رنج هر کارگر در تولید ارزش را دریابیم، زیرا آن ارزش تمایل دارد تا بر استثمار انبوه‌های

وسیع (مزدی یا غیرمزدی) متکی باشد. سرانجام همه چیز در کنترل مالی زندگی تیره‌وتار می‌شود.

فیگور تازه‌ی فقیر دارد ظهور می‌کند، فیگوری که نه تنها بیکاران و کارگران عاریه‌ای با کار پاره‌وقت و نامنظم، که کارگران مزدبگیر ثابت و قشرهای فلاکت‌زده‌ی طبقه‌ی به‌اصطلاح متوسط را نیز شامل می‌شود. زنجیره‌ی بدهی در ابتدا سرشت فقر آن‌ها را توصیف می‌کند. امروزه شیوع فزاینده‌ی بدهکاری نشانگر بازگشت به مناسبات بردگی است که خود یادآور زمانه‌ای دیگر است. و باین‌وجود، مسائل زیادی تغییر کرده‌اند.

مارکس به‌طعنه ماهیت شرط بهبودیافته‌ی پرولترهایی را توصیف می‌کند که همراه با عصر صنعتی به‌منزله‌ی *vogelfrei* یا آزاد چون پرندگان، سر بر آوردند، چراکه آنان به‌طور مضاعف از مالکیت نیز آزادند. پرولترها دارایی اربابان نیستند و بنابراین از قیود قرون‌وسطایی بردگی آزادند (که همان بخش خوب ماجرا باشد)، ولی آن‌ها از مالکیت بدین معنا آزادند که اساساً بر هیچ چیز مالکیتی ندارند. فقرای نوین امروز دارایی اربابان‌اند، اما اربابانی که اکنون از طریق امور مالی حکم می‌رانند. فیگورهای نوکر و برده‌ای که به بیگاری بسته شده‌اند از نو زاده می‌شوند. در روزگاران قدیم، مهاجران و جمعیت‌های بومی قاره‌ی آمریکا و استرالیا می‌بایست کار می‌کردند تا خودشان را از دست بدهی خلاص کنند و بدهی‌شان را بخرند، ولی اغلب بدهی‌شان دائم افزایش می‌یافت و آن‌ها را به بردگی بی‌پایان محکوم می‌کرد. بدهکاران نمی‌توانند از دل فلاکتی سر بر آورند که به آن فروکاسته می‌شوند و از این‌رو مقید به زنجیره‌هایی نامرئی‌اند که باید شناخته، فهمیده، و شکسته شوند تا آزاد گردند.

رسانه‌ای‌شدگان

در دوران قدیم اغلب این‌طور بود که کنش سیاسی در نسبت با رسانه در ابتدا به‌واسطه‌ی این واقعیت خفه می‌شد که مردم دسترسی کافی به اطلاعات یا وسایل لازم برای ارتباط‌گرفتن و بیان نظرگاه‌شان را ندارند. در واقع امروزه حکومت‌های سرکوبگر می‌کوشند تا دسترسی به وبسایت‌ها را محدود کنند، بلاگ‌ها و صفحات فیسبوک را ببندند، به روزنامه‌نگاران حمله ببرند، و به‌طور کلی دسترسی به اطلاعات را مسدود کنند. مقابله با چنین سرکوبی قطعاً پیکاری باارزش است، و ما نیز مکرراً شاهد آن بوده‌ایم که چگونه شبکه‌های رسانه‌ای و دسترسی به آن‌ها، سرانجام و ناچاراً، از چنان موانعی سرریز کرده و تلاش‌ها برای خاموش کردن و مسکوت‌گذاشتن را خنثی ساخته‌اند.

با این حال، ما بیش‌تر دغدغه‌ی شیوه‌هایی را داریم که سوژه‌های رسانه‌ای‌شده‌ی امروز از مسأله‌ی مغایر رنج می‌برند، و با مزاد اطلاعات، ارتباط، و بیان خفه می‌شوند. ژیل دلوز توضیح می‌دهد که «مسأله این نیست که مردم را به بیان خودشان سوق دهیم، بل که بر سر آن است که شکاف‌های کوچک تنهایی و سکوت را فراهم آوریم که چه بسا مردم سرانجام در آن چیزی برای گفتن بیابند. نیروهای سرکوبگر مانع از بیان مردم نمی‌شوند، بل که آن‌ها را به بیان خودشان مجبور می‌کنند. چه آسایشی که هیچ برای گفتن در کار نباشد، همان حق هیچ‌نگفتن، زیرا تنها از این به بعد است که این اقبال را داریم که امری بی‌نظیر و حتی بی‌نظیرتر را از کار درآوریم، همان چیزی را که ارزش گفتن دارد.»

مسأله‌ی مازاد^۱ واقعاً با مسأله‌ی فقدان^۲ معادل نیست، و حتی موضوع بر سر کمیت هم نیست. به نظر می‌رسد دلوز این‌جا دارد متناقض‌نمایی سیاسی را به خاطر می‌آورد که اتین دو لا بوئسی^۳ و باروخ اسپینوزا بر آن تأکید داشته‌اند: گاه مردم چنان برای بردگی‌شان کوشش به خرج می‌دهند که گویی رستگاری‌شان بوده باشد. آیا ممکن است که مردم، در بیان و ارتباط دلبخواهی‌شان، در بلاگ‌نویسی، وب‌گردی، و فعالیت‌های رسانه‌ای اجتماعی‌شان، به جای ستیز با نیروهای سرکوبگر، با آن‌ها همدستی کنند؟ دلوز به جای اطلاعات و ارتباطات اغلب از نیاز ما به سکوتی سخن می‌گوید که برای اندیشیدن ضرورت دارد. واقعاً با هیچ متناقض‌نمایی طرف نیستیم. هدف دلوز واقعاً نه سکوت، بل چیزی است که ارزش گفتن داشته باشد. نخستین موضوع خطیر موجود در آزادسازی و کنش سیاسی نه کمیت اطلاعات، ارتباط، و بیان، بل که کیفیت‌شان است.

اهمیت اطلاعات و ارتباطات در آپاراتوس‌های سرکوبگر (یا پروژه‌های آزادسازی) با این واقعیت افزایش می‌یابد که عمل‌های کاری و تولید اقتصادی بیش از پیش رسانه‌ای می‌شوند. رسانه و فن‌آوری‌های ارتباطی به‌طور فزاینده‌ای در همه‌ی سنخ‌های عمل تولیدی محوریت دارند و کلیدی برای انواع مشارکت‌های ضروری در تولید زیست‌سیاسی امروزند. با این حال، ارتباطات و رسانه‌های اجتماعی برای بسیاری از کارگران، خصوصاً در کشورهای سلطه‌گر، توأمان هم آن‌ها را از شغل‌هایشان خلاص می‌کند و هم آن‌ها را به این شغل‌ها زنجیر. با گوشی‌های هوشمند و

1. surplus

2. lack

3. Étienne de La Boétie

اتصالات بی‌سیم‌تان می‌توانید همه جا بروید و هنوز سر شغل‌تان باشید، و خیلی زود درمی‌یابید که این وضعیت بدین معناست که هرکجا بروید هنوز مشغول به کارید! رسانه‌ای‌سازی عامل عمده‌ای در تقسیمات بین کار و زندگی است، همان تقسیماتی که به‌طور فزاینده‌ای محو شده‌اند.

بدین ترتیب، مناسب‌تر آن است که این کارگران را بیش‌تر رسانه‌ای‌شده بدانیم تا از خودبیگانه. آگاهی کارگر بیگانه‌شده تفکیک یا تقسیم می‌شود در حالی که آگاهی کارگر رسانه‌ای‌شده در فضای وب شمول می‌یابد یا جذب می‌شود. آگاهی رسانه‌ای‌شدگان واقعاً نه تقسیم، بل که تکه‌پاره و پراکنده می‌شود. به‌علاوه، رسانه واقعاً شما را دچار انفعال نمی‌کند. در واقع، رسانه‌ها دائماً شما را به مشارکت، به انتخاب علایق، به تجلی عقاید، به روایت زندگی‌تان فرامی‌خواند. رسانه‌ها بی‌وقفه پاسخگوی دوست‌داشتن‌ها و دوست‌نداشتن‌های شما هستند، و شما نیز به نوبه‌ی خودتان همواره گوش‌به‌زنگ، متوجه، و مراقب‌اید. بدین ترتیب، رسانه‌ای‌شدگان نام سوبژکتیویته‌ای است که به‌طور متناقض‌نمایانه‌ای نه فعال است نه منفعل، بل که پیوسته جذب توجه می‌شود.

چگونه می‌توانیم قدرت‌های سرکوبگر رسانه‌ها را از توان آزادسازی جدا کنیم؟ آیا ممکن است تمایزات کیفی بین نسخه‌های متفاوت اطلاعات و ارتباطات را بشناسیم؟ احتمالاً نگاهی به نقش اطلاعات و ارتباطات در کارخانه در مرحله‌ی اولیه‌ی تولید می‌تواند به نکاتی اشاره کند. در اوایل دهه‌ی ۶۰، رومانو آلکاتی^۲ انواع اطلاعات تولیدشده توسط کارگران در کارخانه‌ی اولیوتی در ایورنای ایتالیا را مطالعه کرد، او دریافت که کارگران «اطلاعات ارزش‌گذار» و بوروکراسی مدیریت اطلاعات کنترل‌ی تولید

1. likes and dislikes

2. Romano Alquati

می‌کنند. ماتئو پاسکوئینلی^۱ تشخیص آلکاتی را به تمایز بین اطلاعات زنده و مرده متناظر با انگاره‌ی کار زنده و مرده نزد مارکس ترجمه کرد: «اطلاعات زنده را کارگران پیوسته تولید می‌کنند تا به اطلاعات مرده بدل شود و در ماشین‌ها و سرتاسر دستگاه بوروکراسی تبلور یابد.» در نتیجه، دست‌کم دو مدار ارتباطی در کارخانه وجود دارد. در حالی که زبان مرده‌ی مدیریت و ماشین‌ها کارکرد انضباط و روابط فرمانبرداری از بالادست را رمزگذاری و تقویت می‌کنند، تبادل اطلاعات زنده بین کارگران می‌تواند در کنش جمعی و نافرمانبرداری به حرکت بیافتد. درست همان‌طور که قابلیت تولید انسانی در فیگور بدهکاران پنهان می‌شود، در فیگور رسانه‌ای‌شدگان نیز هوش انسانی رازورزانه‌شده و بالقوگی زودوده وجود دارد. یا در عوض بهتر است بگوییم که فیگور رسانه‌ای‌شدگان سرشار از اطلاعات مرده است، و توان‌های ما را خفه می‌کند تا اطلاعات زنده خلق کند.

مارکس در مراحل اولیه‌ی تفکرش تمایز مشابه‌ای را بین سنخ‌های اطلاعات و ارتباطات ترسیم می‌کند، و مدعی می‌شود که دهقانان فرانسوی میانه‌ی قرن نوزده نمی‌توانند همچون یک طبقه دست به عمل بزنند. او استدلال می‌آورد که مادامی که دهقانان در سرتاسر منطقه‌ی روستایی پراکنده باشند و نتوانند به‌طور مؤثر با همدیگر ارتباط برقرار کنند، قادر به کنش سیاسی جمعی نیز نیستند و، بنا به قول مشهور او، نمی‌توانند نماینده‌ی خودشان باشند. مارکس در این‌جا زندگی دهقانی روستایی را با معیار پرولتاریای شهری به سنجش می‌گذارد، همان پرولتریایی که ارتباط می‌گیرد و از این‌رو می‌تواند از حیث سیاسی دست به عمل بزند و خودش را به‌منزله‌ی یک طبقه نمایندگی کند. با این حال خطاست اگر فقدان

1. Matteo Pasquinelli

اطلاعات و ارتباطات دهقانان در نظر مارکس را به طور کمی بفهمیم. او نمی‌گوید که اگر دهقانان همه‌ی روزنامه‌ها را بخوانند و از همه‌ی دسیسه‌های سیاسی، جنگ‌های بی‌فایده، و بدهی‌های قماربازی‌اش مطلع باشند آن‌گاه از لویی بوناپارت حمایت نخواهند کرد و رویاهای امپراطوریایی را حاشا خواهند کرد. مهم‌ترین ارتباطی که پرولتاریا واجد آن و دهقانان فاقد آن‌اند گردهم‌آیی فیزیکی و جسمانی آن‌ها در کارخانه است. طبقه و مبانی کنش سیاسی در ابتدا نه از طریق گردش اطلاعات یا حتی ایده‌ها، بل که از طریق ساخت عواطف سیاسی که خود مستلزم نزدیکی فیزیکی است ایجاد می‌شوند.

چادرزدها و اشغال‌های ۲۰۱۱ این حقیقت ارتباط را از نو کشف کرده‌اند. فیسبوک، توئیتر، خود اینترنت، و دیگر انواع مکانیسم‌های ارتباطی مفیدند اما هیچ چیز نمی‌تواند جانشین گردهم‌آیی بدن‌ها و ارتباطی جسمانی شود که شالوده‌ی کنش و هوش سیاسی جمعی است. در تمامی اشغال‌های سرتاسر ایالات متحده و البته جهان، از ریودوژانیرو تا لیویانا، از اوکلند تا آمستردام، حتی در مواردی که برای مدتی کوتاه دوام آوردند، مشارکت‌کنندگان در جنبش قدرت آفرینش عواطف سیاسی نوین از خلال گردهم‌آیی را تجربه کردند. احتمالاً در این مورد اهمیت زیادی دارد که فراخوان اشغال وال استریت که در تابستان ۲۰۱۱ در مجله‌ی *ادبوسترس* منتشر شد کالبدی هنری داشت و از میان جریان‌های گوناگون ابتدا مورد توجه گروه‌های هنری نیویورک قرار گرفت. عمل اشغال نوعی اتفاق^۱، یا اجرا^۱ است که عواطفی سیاسی تولید می‌کند.

1. happening

* اشاره دارد به تئاتر هپنینگ، یا اتفاق/رویداد. م.

2. performance

طبقات متوسط و چپ سنتی نیز درمی‌یابند که ما تا چه اندازه درون سیستم‌های رسانه‌ای گنجانده شده‌ایم و تا چه اندازه توسط آن‌ها به فلاکت درافتاده‌ایم، اما تنها پاسخی که آن‌ها به این مسأله می‌دهند ترکیبی است از نوستالژیا و اخلاقیات باوری کهنه‌گرایانه‌ی چپ. آن‌ها می‌دانند که رسانه‌ها با نفوذ فزاینده به اعماق زندگی‌هایمان (از رسانه‌های چاپی و رادیوتلوویزیونی تا رسانه‌های الکترونیکی) تجاربی را خلق می‌کنند که بیش از پیش بی‌مایه‌اند. نوشتن آهسته‌ی نامه‌ای شخصی و ارسال‌اش از طریق پست تقریباً به‌تمامی تحت‌الشعاع سرعت و اختصار پیام‌های الکترونیکی قرار گرفته است. روایت‌های پیچیده‌ی موقعیت زیستی‌تان، اشتیاق‌ها و امیال‌تان، به پرسش‌های سنخ‌نمای رسانه‌های اجتماعی فروکاسته شده‌اند: هم‌اکنون کجایی؟ چه می‌کنید؟ عادات و اعمال دوستی در روند آنلاین «دوست‌یابی» تضعیف شده‌اند. احتمالاً حمایت بی‌اندازه فراگیر از اشغال‌ها را تا اندازه‌ای می‌توان به‌واسطه‌ی این واقعیت توضیح داد که طبقات متوسط و چپ سنتی دریافتند که جنبش‌ها در حال حمله به مسائلی‌اند که آن‌ها نیز از دست‌شان رنج می‌برند اما خود ناتوان از جبهه‌گیری در قبال آنان‌اند.

امنیتی‌شدگان

سرگیجه‌آور است که به همه‌ی اطلاعاتی که دائماً درباره‌ی شما تولید شده فکر کنید. قطعاً در جریان‌اید که در برخی فضاها و موقعیت‌ها نظارت تشدید شده است. از بخش امنیتی فرودگاه عبور می‌کنید، ولی تن و متعلقات‌تان اسکن خواهند شد. به برخی کشورها وارد می‌شوید، ولی از شما اثر انگشت گرفته خواهد شد، حتی شبکه‌تان نیز اسکن خواهد شد.

بیکار می‌شوید، به رژیم دریافت اعانه‌ی دولتی می‌پیوندید، ولی بازرسی‌های گوناگونی از شما خواهد شد، حتی تلاش‌ها، نیت‌ها، و پیشرفت‌تان نیز ثبت می‌شود. بیمارستان، ادارات حکومتی، مدرسه — همگی واجد رژیم‌های بازرسی و سیستم‌های ذخیره‌ی داده‌ی خاص خودشان‌اند. اما این‌طور نیست که اگر صرفاً به جای خاصی بروید از شما بازرسی هم خواهد شد. قدم‌زدن‌تان در خیابان نیز اغلب با مجموعه دوربین‌های امنیتی ضبط می‌شود، کارت‌های اعتباری خرید و جستجوهای اینترنتی‌تان ردیابی می‌شوند، و تماس‌های تلفن همراهتان نیز به راحتی مورد شنود قرار می‌گیرند. فن‌آوری‌های امنیتی طی سال‌های اخیر جهشی رو به جلو داشته‌اند تا هرچه بیشتر جامعه، زندگی‌ها و بدن‌هایمان را کندوکاو کنند.

چرا باید بپذیرید که همچون یک مقیم^۱ با شما برخورد شود؟ در دوران قدیم، زندان از جامعه سوا و نهاد مراقبت تمام‌عیار بود، زندان مکانی بود که ساکنان‌اش دائماً تحت نظارت بودند و فعالیت‌هایشان ضبط می‌شد، اما امروز مراقبت تمام‌عیار به‌طور فزاینده‌ای شرط عمومی جامعه در مقام یک کل است. میشل فوکو می‌نویسد «زندان پیش از درهایش آغاز می‌شود. به محض آن که خانه‌تان را ترک می‌کنید زندان نیز آغاز می‌شود» — و حتی وقتی درون خانه‌تان‌اید. این وضعیت را بدین خاطر می‌پذیرید که از دیده‌شدن بی‌خبرید؟ یا چون انتخاب دیگری ندارید؟ احتمالاً هر یک از این دو دلیل تا حدی صحت دارد، اما وقتی هر دو را روی هم می‌گذارید آن‌گاه مسأله بر سر ترس است. شما می‌پذیرید که در یک جامعه‌ی زندان به سر ببرید چراکه بیرون آن خطرناک‌تر به نظر می‌رسد.

1. inmate

* ساکن یا مقیم، مثلاً در زندان می‌شود زندانی، و در بیمارستان می‌شود بیمار. م.

شما نه تنها ابژه‌ی امنیت، که سوژه‌ی آن‌اید. به تماس تلفنی تان جواب می‌دهید تا گوش به زنگ باشید، هر فعالیت مشکوک در مترو را می‌پایید، مراقب توطئه‌های حیل‌گرانه‌ی بغل‌دستی تان در هواپیما هستید، حواس تان به انگیزه‌های بدخواهانه‌ی همسایگان تان است. ترس توجیه می‌کند که جفت چشم‌ها و آماده‌باش تان^۱ داوطلب خدمت به یک ماشین امنیتی کلی شوند.

دو پرسوناژ نمایشی جامعه‌ی امنیتی شده بدین‌قرارند: ساکنان^۱ و نگهبانان^۲. و شما فراخوانده می‌شوید تا همزمان هر دو نقش را بازی کنید. امنیتی‌شده مخلوقی‌ست که در وضعیت استثنایی زندگی می‌کند و می‌بالد، آن‌جا که عملگرِ دهنجارگذارِ قاعده‌ی قانون و قیود و عاداتِ عرفی رابطه به‌واسطه‌ی قدرتی فراگیر به تعلیق درآمده است. وضعیت استثنایی وضعیت جنگ است: امروز این وضعیت در برخی مناطق جهان جنگی کم‌شدت و در برخی دیگر جنگی پرشدت است، ولی در هیچ جایی هیچ پایانی نوید داده نمی‌شود. این وضعیت استثنایی را با هرگونه شرطِ طبیعی جامعه‌ی انسانی خلط نکنید، آن را به‌منزله‌ی ذاتِ دولتِ مدرن در نظر نگیرید، نه حتی در مقام نقطه‌ای پایانی که همه‌ی شکل‌های مدرن قدرت در حال نزدیکی به آن‌اند. نه؛ وضعیت استثنایی شکلی از خودکامگی است، شکلی که همچون همه‌ی خودکامگی‌ها تنها به خاطر بردگی خودخواسته‌ی ما وجود دارد.

این گفته که ما همچون ساکنان و نگهبانان یک جامعه‌ی زندان ابژه‌ها و سوژه‌های مراقبت‌ایم بدین معنا نیست که همگی‌مان در موقعیتی

1. inmates

2. guards

یکسان به سر می‌بریم یا دیگر تفاوتی میان درون و بیرون زندان وجود ندارد. در واقع طی دهه‌های اخیر شمار زندانیان در سرتاسر جهان بی‌اندازه افزایش یافته است، خصوصاً وقتی نه تنها زندانیان عرفی، بل که همچنین زندانیان تحت نظارت قضایی، در مراکز حبس، در اردوگاه‌های پناهندگان، و در شکل‌های گوناگون زندانی کردن را نیز مد نظر قرار می‌دهیم.

ننگ‌آور است — یا باید مایه‌ی ننگ باشد و حیرت‌آور است که چرا مایه‌ی ننگ نیست — که جمعیت زندان‌های آمریکا پس از کاهش نسبی پس از جنگ در اوایل دهه‌ی ۷۰ بیش از ۵۰۰ درصد رشد داشته است. ایالات متحده در میان همه‌ی کشورهای جهان بالاترین درصد از جمعیت‌اش را محبوس می‌کند. حتی با وجود پروژه‌های ساخت زندان‌های غیرعادی طی دهه‌های اخیر، سلول‌ها همچنان بیش از حد شلوغ‌اند. این توسعه‌ی انبوه را نمی‌توان با جنایت فزاینده‌ی جمعیت آمریکا یا کارایی بهبودیافته‌ی اجرای قانون توضیح داد. در واقع، نرخ جرم و جنایت در آمریکا طی این مدت نسبتاً ثابت باقی مانده است.

ننگ توسعه‌ی زندان‌ها در آمریکا وقتی دراماتیک‌تر می‌شود که دریابیم چگونه این امر در راستای تقسیمات نژادی عمل می‌کند. اهالی آمریکای لاتین با نرخ تقریباً دو برابر سفیدپوستان و آمریکایی‌های آفریقایی با نرخ شش برابر به عنوان بالاترین نرخ موجود در آمریکا محبوس می‌شوند. عدم تناسب نژادی کسانی که در بند اعدامی‌ها به سر می‌برند بسیار بیش‌تر از این حرف‌هاست. دسترسی به این آمار تکان‌دهنده دشوار نیست. یک نفر از هر هشت مرد سیاهپوست آمریکایی برای مثال در بیست سالگی به هر حال روانه‌ی زندان یا حبس می‌شود. بنا به اشاره‌ی میشل الکساندر، شمار آمریکایی‌های آفریقایی تحت کنترل تأدیبی در ندامتگاه‌ها بیش از شمار بندگان در میانه‌ی قرن نوزدهم است. برخی

مؤلفان به توسعه‌ی نژادپرستانه‌ی زندان‌ها همچون بازگشت به عناصر نظام کار بردگان در زمین‌های کشاورزی یا نهاد قوانین نوین جیم کرو^۱ ارجاع می‌دهند. به یاد بسپارید که این الگوی نژادی افتراقی در زندانی کردن منحصر به ایالات متحده نیست. اگر مراکز حبس مهاجران و اردوگاه‌های پناهندگان را به عنوان اهرم‌های دستگاه بازداشت و حبس در نظر بگیریم، آن‌گاه در اروپا و جاهای دیگر نیز آن‌هایی که پوست تیره‌تری دارند به‌طور نامتناسبی در اسارت‌اند.

بنابراین، امنیتی‌شده فیگوری همگون نیست. در واقع، درجات بی‌پایان زندانی کردن کلید عملکرد سوپراکتیویته‌ی امنیتی‌شده‌اند. همواره کسانی درکارند پایین‌تر از شما، تحت نظارت و کنترل بالاتر، حتی اگر با کم‌ترین درجه باشد.

طی همین سال‌های توسعه‌ی زندان‌ها، شاهد نظامی‌سازی جامعه‌ی آمریکا نیز بوده‌ایم. نکته‌ی قابل‌توجه نه رشد شمار سربازان در ایالات متحده، بل که منزلت اجتماعی‌شان است. برای زمانی نه‌چندان دور، در واپسین سال‌های جنگ ویتنام، شایعه شده بود که معترضان خیابانی به روی سربازانی که به آمریکا بازمی‌گشتند تف می‌انداختند و آن‌ها را قاتل کودکان می‌خواندند. این امر احتمالاً اسطوره‌ای بود که برای بی‌اعتبار کردن معترضان همه جا پخش شد، ولی همزمان حاکی از این واقعیت است که سربازان و کارکرد اجتماعی‌شان از آن به بعد از احترام کمی برخوردار شده بودند. شایان توجه است که تنها چند دهه بعد کارکنان نظامی (دیگربار) بدل به موضوع افتخار ملی شده‌اند. به کارکنان نظامی ملبس به اونیفورم

1. Jim Crow law

* قوانین تبعیض نژادی میان سیاهپوستان و سفیدپوستان در آمریکا. م.

برای سوارشدن در شرکت‌های هواپیمایی حق تقدم داده شده است، و دیگر نامتعارف نیست که خارجی‌ها متوقف شوند و از آن‌ها به خاطر خدمت‌شان تشکر کنند. در ایالات متحده، احترام فزاینده به نظامیان ملبس به اونیفورم با نظامی‌سازی فزاینده‌ی جامعه در مقام یک کل متناظر است. همه‌ی این ماجراها علی‌رغم افشاگری‌های مکرر غیرقانونی بودن و بی‌اخلاقی‌گری سیستم‌های محبوس‌سازی خود ارتش (از گوانتانامو تا ابو غریب) است، آن‌جا که عمل‌های سیستمی‌شان به شکنجه پهلو می‌زند، والا عملاً شکنجه‌گرانه است.

رشد جمعیت زندان‌ها و نظامی‌سازی فزاینده‌ای که خود جامعه‌ی آمریکایی آن‌ها را به پیش رانده تنها انضمامی‌ترین و خلاصه‌ترین تجلی‌های یک رژیم امنیتی پراکنده، منتشر، و فراگیر است که در آن همگی مان بازداشت^۱ و برای سربازگیری^۲ نام‌نویسی شده‌ایم. چرا این تمایلات اکنون دارند به وقوع می‌پیوندند؟ برتری استراتژی‌های نئولیبرال اقتصاد کاپیتالیستی یکی از آن پدیده‌هایی است که از حیث تاریخی با اوج‌گیری رژیم امنیتی در شکل‌های گوناگون‌اش تناظر دارد. بی‌ثباتی، انعطاف‌پذیری، و تحرک کارگران مورد نیاز اقتصاد نئولیبرال نشانگر مرحله‌ی جدید انباشت بدوی است که قشرهای گوناگون جمعیت‌های مازاد^۳ در بطن آن خلق می‌شوند. اگر بی‌کاران و کم‌کاران فقیر به تمهیدات خودشان رها شوند، آن‌گاه می‌توانند از چشم‌انداز نیروهای نظم اجتماعی طبقات خطرناکی را بسازند.

1. internment

2. enlistment

3. surplus population

همه‌ی شکل‌های بازداشت و سر بازگیری در رژیم امنیتی عملاً آن نقشی را مهیا می‌کنند که مارکس آن را مایه‌ی «قانونگذاری خونین»^۱ در انگلستان پیشاکاپیتالیستی می‌دانست، در آن‌جا که به سوی طبقات آواره و بی‌مالکیت سوق یافته بود. قانونگذاری نه تنها جمعیت‌های به‌راستی روستایی را به پذیرش شغل‌های یکجانشین زور می‌کند، بل که همچنین انضباطی را می‌آفریند که پروولترهای آینده با استفاده از آن کار مزدی را چنان می‌پذیرند که انگار آمال و تقدیرشان بوده باشد. بنابراین مشارکت ما در جامعه‌ی امنیتی نیز همچون تربیت کردن یا بر پا داشتن امیال و آرزوها، و البته مهم‌تر از همه ترس‌هایمان عمل می‌کند. زندان تا اندازه‌ای همچون انباری برای جمعیت مازاد، و البته همچون درسی هول‌آور برای جمعیت «آزاد»^۲ عمل می‌کند.

به‌علاوه، بحران اقتصادی و مالی کنونی رشته‌ی کاملی از ترس‌های دیگر را نیز افزوده است. و در بسیاری موارد یکی از بزرگ‌ترین ترس‌ها بیکاری و از این‌رو ناتوانی از گذران زندگی است. باید کارگر خوبی باشید، وفادار به کارفرما، و البته پی‌اعتصاب نباشید، چراکه در غیر این صورت بیکار خواهید شد و نمی‌توانید بدهی‌هایتان را پردازید.

ترس نخستین محرک امنیتی‌شدگان است، ولی نه فقط برای پذیرش نقشی دوگانه (مراقبت‌کننده و مراقبت‌شونده) در رژیم مراقبتی، بل که برای پذیرش این واقعیت که افراد بسیار زیادی حتی بیش از این از آزادی‌شان محروم‌اند. فرد امنیتی‌شده با ترس ترکیب تنبیهات و تهدیدات خارجی روزگار می‌گذارند. گرچه ترس از قدرت‌های حاکم و پلیس‌شان

1. bloody legislation

2. free population

عاملی تعیین‌کننده است اما ترس از دیگر کسانی که خطرناک به نظر می‌آیند، ترس از تهدیدات ناشناخته — یا همان ترس اجتماعی فراگیر — مهم‌تر و مؤثرتر از ترس قبلی است. به یک معنا زندانیان ترس کم‌تری دارند؛ هرچند تهدیدات ناشی از ماشین حبس، نگهبانان، و دیگر ساکنان زندان برای آن‌ها جان‌فرساست، ولی آن‌ها محدودتر و شناخته‌شده‌تر هستند. ترس در رژیم امنیتی دالی تهی است که همه‌ی انواع اشباح دهشتناک می‌توانند در آن ظهور کنند.

نه فقط ترس از توجیه‌سازی که بردگی در ایالت جدید میسوری را مجاز می‌شمرد، که ترس از توجیه‌ادامه‌ی بردگی در ایالات متحده توماس جفرسون^۱ را در یکی از کم‌شکوه‌ترین و کم‌جرئت‌ترین دقایقش به پیش رانده بود. او می‌نویسد «این گرگ‌ها [سیاهان] را میان زمین و آسمان معلق کرده‌ایم، نه می‌توانیم به این تعلیق ادامه دهیم، نه به سلامت از دست‌شان خلاص شویم. عدالت یک چیز است و صیانت نفس چیزی دیگر.» در حالی که بی‌عدالتی در قبال بردگان سیاهپوست خشم‌و غصبی به‌حق را در استخوان‌هایشان انباشت کرده، جفرسون استدلال می‌آورد که گرچه بردگی منصفانه نیست اما باید ادامه یابد تا این جانوران را مطیع نگاه دارد، چراکه اگر قیود بردگی سیاهپوستان برداشته شود جامعه‌ی سفیدپوستان را نابود خواهد کرد. امروزه جامعه‌ی امنیتی‌شده با منطق خفت‌بار یکسانی عمل می‌کند، ولی اکنون گرگ‌ها دیگر از قیدوبند خلاصی یافته و همچون تهدیدی همیشگی در سایه‌ها کمین کرده‌اند. همه‌ی انواع بی‌عدالتی را می‌توان با ظهور شبح‌وار ترسی فراگیر تضمین کرد.

1. Thomas Jefferson

* از نویسندگان بیانیه‌ی استقلال آمریکا و سومین رئیس‌جمهور آن. م.

بازنمایی شدگان

دائماً گفته‌ایم که در میانه‌ی خط‌سیر تاریخی دورودرازی به سر می‌بریم که از شکل‌های گوناگون خودکامگی تا دموکراسی را شامل می‌شود. ولو آن‌که در برخی مناطق رژیم‌های تمامیت‌خواه یا استبدادی مردم را سرکوب می‌کنند، شکل‌های نماینده‌محور حکومت که توأمان دموکراتیک و کاپیتالیستی است به‌طور فزاینده‌ای همه جا رایج‌اند. حق رأی در سرتاسر جهان ارزش یافته و با درجات مختلف کارآیندی عملی شده است. بازار جهان‌شمول کاپیتالیستی همواره الگوی نمایندگی پارلمانی را در مقام ابزار شمول سیاسی جمعیت‌ها توسعه می‌دهد. و با این وجود، بسیاری از جنبش‌های ۲۰۱۱ از نمایندگی‌شدن (بازنمایی‌شدن) امتناع کردند و ساختارهای حکومت نماینده‌محور را به شدیدترین شکل ممکن به نقد کشیدند. آن‌ها چگونه می‌توانند از هدیه‌ی گرانبه‌ای نمایندگی که مدرنیته برای‌شان به یادگار گذاشته سوءاستفاده کنند؟ آیا می‌خواهند به دوران سیاه خودکامگی و حکومت بدون نمایندگی بازگردند؟ نه، قطعاً نه. برای فهم انتقادات آن‌ها باید دریابیم که نمایندگی واقعاً نه موتور پیشران دموکراسی، که مانعی بر سر تحقق آن است، و باید بفهمیم که چگونه فیگور بازنمایی‌شدگان فیگورهای بدهکاران، رسانه‌ای‌شدگان، و امنیتی‌شدگان را گرد هم می‌آورد و نتیجه‌ی نهایی فرمانبرداری و فسادشان را تجلی می‌بخشد.

قدرت امور مالی و ثروت در وهله‌ی نخست امکان پیوند میان مردم و ساخت سازمان‌هایی را که بتواند هزینه‌های هرچه‌فزاینده‌ی کمپین‌های انتخاباتی را تأمین کند از بین می‌برد. تنها اگر ثروتمند، یا در واقع خیلی

ثروتمند باشید می‌توانید به اتکای منابع‌تان به کارزار وارد شوید. در غیر این‌صورت، برای رسیدن به این هدف باید فاسد کنید و فاسد باشید. این همان زمانی است که نمایندگان انتخاب‌شده در حکومت بیش از پیش همدیگر را ثروتمند می‌سازند. دوم این‌که، کدام حقایق اساساً می‌توانند از حیث سیاسی ساخته شوند اگر هیچ‌گونه کنترلی بر رسانه‌های قدرتمند در کار نباشد؟ لابی‌ها و کمپین‌های مالی کاپیتالیستی بی‌اندازه در رهبری گله‌وار کاست‌های سیاسی مسلط بر ما مؤثرند. تعیین چنگانه و نمادین رسانه‌های مسلط همواره توسعه‌ی اجتماعی مبارزات مستقل، پیوندهای مردمی، و دیالکتیک بین جنبش‌ها و حکومت‌ها را شامل می‌شود و اغلب مسدود می‌کند. خلاصه، ترس امنیتی‌شدگان به طریقی توطئه‌آمیز و موحش با فنون رعب‌آور رسانه‌های مسلط تولید می‌شود. مشاهده‌ی اخبار شامگاهی کافی است تا از بیرون‌رفتن هراسان شوید: گزارش کودکان ربوده‌شده از فروشگاه‌های زنجیره‌ای، دسیسه‌های بمب‌گذاری تروریستی، قاتلان روانی موجود در محله‌ها، و الخ. ماهیت مشارکتی مناسبات اجتماعی به انزوایی ترساننده استحاله می‌یابد. *Homo homini lupus est*. [انسان گرگِ انسان است]: آدمی برای دیگر آدمیان گرگی خطرناک است. گناه نخستین همواره حاضر است، و جزم‌اندیشی و خشونت به‌طور پیوسته بلاگردان‌ها و قتل‌عام‌ها علیه اقلیت‌ها و ایده‌های بدیل را (اغلب حتی با دریافت اجرت) تولید می‌کنند. سیاست به‌واسطه‌ی فرایندهای نمایندگی/بازنمایی^۱ این جهان سرشار از کثافت را بر بازنمایی‌شدگان تلنبار می‌کند.

در جامعه‌ی بورژوازی مدرن قرن بیستم، شهروندان و نیز استثمارشدگان و ازخودبیگانگان (به انضمام طبقه‌ی کارگر منضبط) به‌واسطه‌ی نهادهای (اغلب صنفی) دولت و جامعه‌ی مدنی هنوز راه‌های

دسترسی به کنش سیاسی را در اختیار داشتند. مشارکت در اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، و انجمن‌های جامعه‌ی مدنی فضاهایی را برای حیات سیاسی گشودند. نوستالژی‌ای آن دوران همچنان برای بسیاری نیرومند است، اما اغلب به دل‌بستگی‌هایی ریاکارانه متکی است. با چه سرعتی شاهدِ پژمردن و انقراضِ آن جامعه‌ی مدنی بوده‌ایم! امروزه، ساختارهای مشارکت رویت‌ناپذیرند (و همان‌طور که گفته شد این ساختارها اغلب مجرمانه‌اند یا به‌سادگی تحت کنترل لابی‌ها قرار دارند)، و عمل‌های بازنمایی‌شده در جامعه‌ای محروم از هوش و متأثر از حماقت کرکننده‌ی سیرکِ رسانه‌ها، از ابهامِ اطلاعات به‌منزله‌ی غیابِ صداقت رنج می‌برند و صرفاً شفافیتِ کلبی‌مشربانه‌ی قدرتِ ثروت را ثبت می‌کنند که با فقدان مسئولیت‌پذیری مبتذل‌تر از قبل می‌شود.

بازنمایی‌شدگان اضمحلالِ ساختارهای نمایندگی را بازمی‌شناسند ولی هیچ بدیلی پیش روی خود نمی‌بینند و دیگر بار به جانب ترس پس زده می‌شوند. شکل‌های پوپولیستی یا کاریزماتیکِ سیاست از بطن همین ترس بیرون می‌آیند، سیاستی بری از حتی تظاهر به نمایندگی. انقراضِ جامعه‌ی مدنی و کالبدِ گسترده‌ی نهادهایش تا حدی در اثر افولِ حضور اجتماعی طبقه‌ی کارگر، سازماندهی‌ها و اتحادیه‌هایش بود. علت دیگر این انقراض کاهش امید به دگرگونی، یا، در واقع، خودکشی ظرفیت‌های کارآفرینانه بود که هژمونیِ سرمایه‌ی مالی و ارزش انحصاری اجاره در مقام مکانیسمی برای همبستگی اجتماعی را سست می‌کرد. تحرکِ اجتماعی در این جوامع، خصوصاً آن جوامعی که در گذشته بورژوازی خوانده می‌شدند (سپس طبقه‌ی متوسط و اکنون اغلب حین بحران با قشرهای پرولتری اشتباه می‌شود)، بدل به سقوط درون چاله‌ای تیره‌وتار و بی‌انتهای می‌شود. ترس سلطه می‌یابد. بدین ترتیب، رهبران کاریزماتیک که

می‌آیند تا حافظ این طبقات و تشکیلات پوپولیستی باشند آن‌ها را متقاعد می‌کنند که به هویتی تعلق دارند که صرفاً یک گروه‌بندی اجتماعی است که دیگر همبستگی ندارد.

ولی حتی اگر همه چیز بر طبق روال‌اش پیش می‌رفت و ماهیت نمایندگی سیاسی شفاف و کامل بود، آن‌گاه نمایندگی فی‌نفسه بنا به تعریف مکانیسمی است که جمعیتِ مردمی را از توان‌اش منفک می‌سازد، [نمایندگی] فرمانی صادر شده است از طرف کسانی که فرمان می‌دهند. وقتی پیش‌نویس قوانین جمهوری خواهانه‌ی قرن هجدهم نوشته می‌شدند و نمایندگی به عنوان مرکز نظم سیاسی نوین (در مقام سوژه‌ی حاکم تمام‌عیار) پیکربندی می‌شد، از پیش بدیهی بود که نمایندگی سیاسی از طریق مشارکت مؤثر جمعیتِ مردمی عمل نمی‌کند، نه حتی از طریق مشارکت آن سوژه‌های سفیدپوست مردانه‌ای که در مقام «مردم» معین شده بودند. نمایندگی بیش‌تر به‌منزله‌ی یک دموکراسی «نسبی» فهمیده شده بود، بدین معنا که توأمان مردم را به ساختارِ قدرت متصل می‌کرد و آن‌ها را از این ساختارها جدا می‌ساخت.

ژان-ژاک روسو قرارداد اجتماعی¹ (و از این‌رو شالوده‌ی دموکراسی مدرن) را بدین ترتیب نظریه‌پردازی کرد: نظامی سیاسی باید ابداع شود که بتواند دموکراسی را در موقعیتی تضمین کند که در آن مالکیت خصوصی نابرابری را ایجاد می‌کند و از این‌رو آزادی را به خطر می‌اندازد، نظامی که می‌تواند دولت را بسازد، از مالکیت خصوصی دفاع کند، و مالکیت عمومی را در مقام امری تعریف کند که با تعلق یافتن به همگان به هیچ کسی تعلق ندارد. بدین ترتیب، نمایندگی در خدمتِ همگان خواهد

1. social contract

بود، اما دقیقاً به همین خاطر در خدمت هیچ کسی نخواهد بود. نزد روسو، نمایندگی به واسطه‌ی گذاری (متافیزیکی) از «اراده‌ی همه» (که جامعه را می‌سازد) به «اراده‌ی عمومی» (اراده‌ی کسانی که توسط همگان از پیش انتخاب شده‌اند ولی به هیچ کسی پاسخگو نیستند) ایجاد می‌شود. به قول کارل اشمیت، نمایندگی کردن [بازنمایی کردن] یعنی حاضر کردن یک غیاب، یا در واقع، حاضر کردن یک هیچ کس. نتیجه‌ی اشمیت کاملاً با پیش‌فرض‌های روسو منطبق است، و این دو نیز خودشان در قانون اساسی^۱ ایالات متحده و قوانین^۲ انقلاب فرانسه تجلی یافته‌اند. نمایندگی به‌طور تمام‌عیاری متناقض‌نماست. صرفاً برای ما شگفت‌آور است که نمایندگی می‌تواند برای زمانی دراز عمل کند و، در پوچی‌اش، تنها با پشتیبانی اراده‌ی قدرتمندان، مالکان ثروت، تولیدکنندگان اطلاعات، و وکلای ترس به پیش رود و خرافه‌پرسی و خشونت را همه جا موعظه کند.

با این حال امروزه حتی اگر می‌بایست به اسطوره‌های مدرن نمایندگی باور داشته باشیم و آن را به‌منزله‌ی پیشران دموکراسی تصدیق کنیم، آن بستر سیاسی که نمایندگی را ممکن می‌سازد به‌طور ریشه‌ای تضعیف شده است. مادامی که نظام‌های نمایندگی در ابتدا بر سطحی ملی ساخت می‌یابند، ظهور یک ساختار قدرت جهان‌شمول نیز به‌نحوی دراماتیک این نظام‌ها را از زیر تحلیل می‌برد. نهادهای جهانی نوظهور چندان تظاهر به نمایندگی اراده‌ی جمعیت‌ها نمی‌کنند. توافقات سیاسی به نتیجه می‌رسند و قراردادهای تجاری امضا می‌شوند و در گستره‌ی ساختارهای حکومتی جهانی بیرون از هر ظرفیت نماینده‌محور

1. Constitution

2. constitutions

دولت‌ملت‌ها تضمین می‌شوند. چه «قوانین بدون دولت» در کار باشند چه غیر آن، کارکرد نمایندگی که به طریقی رازورزانه تظاهر به رساندن مردم به قدرت می‌کند دیگر قطعاً در این بستر جهان‌شمول مؤثر نیست.

و بازنمایی‌شدگان؟ در این پس‌زمینه‌ی جهانی، چه چیزی از کیفیات آن‌ها به منزله‌ی شهروند باقی می‌ماند؟ بازنمایی‌شده که دیگر مشارکتی فعالانه در حیات سیاسی ندارد خودش را همچون فقیری در میان دیگر فقرا می‌یابد که دارد به‌تنهایی در این جنگل حیات اجتماعی با همگان می‌ستیزد. اگر او معناهای حیاتی‌اش را برنیانگیزد و رغبت‌اش به دموکراسی را بیدار نکند، به محصول صرف قدرت، به صدف توخالی مکانیسم حکومت‌مداری بدل می‌شود و دیگر هیچ ربطی به شهروند-کارگر ندارد. پس بازنمایی‌شده، همچون دیگر فیگورها، محصول رازورزانه‌سازی است. درست همان‌طور که فیگور بدهکار از کنترل قدرت اجتماعی تولیدی‌اش سر باز می‌زند، درست همان‌طور که ظرفیت‌های هوشمندانه و عاطفی و توان‌های ابداع زبانی فیگور رسانه‌ای شده افشا می‌شوند، و درست همان‌طور که فیگور امنیتی‌شده، با زیستن در جهانی تقلیل‌یافته به ترس و وحشت، از هر امکان تبادل اجتماعی منصفانه، دوست‌داشتنی، و مشارکتی محروم می‌شود، به همین نحو هم فیگور بازنمایی‌شده فاقد هرگونه دسترسی به کنش سیاسی مؤثر است.

بسیاری از جنبش‌های ۲۰۱۱ انتقاداتشان را متوجه ساختارهای سیاسی و شکل‌های نمایندگی کردند، زیرا به‌روشنی دریافتند که حتی وقتی نمایندگی مؤثر واقع می‌شود باز هم انسدادی پیش روی دموکراسی است تا این‌که آن را به بار بنشانند. این جنبش‌ها می‌پرسند که پروژه‌ی دموکراسی تا کجا پیش رفته است؟ چگونه می‌توانیم از نو با آن درگیر شویم؟ یعنی چه که قدرت سیاسی شهروندان-کارگران را به آن‌ها

بازگردانیم (یا در واقع برای نخستین بار این قدرت را محقق کنیم)؟
جنش‌ها به ما می‌آموزند که یک خط‌سیر از میانه‌ی شورش و قیام
می‌گذرد و در مقابل فیگورهای سوپرکتیو فلاکت‌زده و توان‌زدوده‌ای که در
این فصل ترسیم‌شان کرده‌ایم قرار می‌گیرد. دموکراسی تنها وقتی محقق
خواهد شد که سوژه‌ای قادر به فهم و وضع آن ظهور کرده باشد.

فصل ۲: شورش علیه بحران

رهبان نئولیبرال امروز – از ادارات حکومتی و اتاق‌های هیأت رئیسه‌شان تا مفرهای رسانه‌ای و تالارهای بازار بورس‌شان – دائماً در گوش‌مان تکرار می‌کنند که بحران سهمگین است و موقعیت ما نومیدانه. به ما می‌گویند که در کشتی تایتانیک هستیم و اگر می‌خواهیم از این فاجعه‌ی آخر نجات یابیم باید موافق آن باشیم که موقعیت بدهکاران، رسانه‌ای‌شدگان، امنیتی‌شدگان، و بازنمایی‌شدگان حتی بیش از پیش وخیم شود. آن‌ها به ما نوید می‌دهند که تنها راه رستگاری‌مان وخامت بیش‌تر امور است! آیا ممکن نیست که برخیزیم و آن بیدادهای خشمگینی را صدا دار کنیم که حین رویارویی با این باج‌گیری در درون تک‌تک‌مان به غلیان درمی‌آید؟

هر یک از این چهار فیگور تحت سلطه‌ی جامعه‌ی معاصر ظرفیتِ شورش و حتی واژگونی خودشان و بدل‌شدن به فیگورهای قدرت را دارند. این واژگونی نه نتیجه‌ی فرایندی دیالکتیکی، بل که نتیجه‌ی یک رخداد، یا

کایروسی سوژکتیو است که مناسبات سلطه را در هم می‌شکند و فرایندهایی را برمی‌اندازد که فیگورهای انقیاد را بازتولید می‌کنند. این حرف نه صرفاً گمانه‌ای نظری، بل واقعیتی است که حلقه‌ی مبارزاتی که در ۲۰۱۱ آغاز شدند و مجموعه دقایق شورش و مقاومت را ساختند پشتیبان آن‌اند و تصدیق‌اش می‌کنند.

دگرگونی‌های نئولیبرال حیات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی صرفاً دست‌به‌کار بی‌قدرت‌سازی و مستمندسازی سوژه‌هایی که تولیدشان کرده‌اند نیستند. فلاکتی که پرولتریای امروز متحمل‌اش می‌شود نه صرفاً پایین‌آمدن دستمزدها و به‌انتهارسیدن منابع مادی حیات فردی و جمعی بنا به نظریه‌پردازی مارکس و انگلس، بل که همچنین (و به‌طور فزاینده‌ای) محرومیت از توانایی‌های انسانی‌مان، خصوصاً ظرفیت‌مان برای کنش سیاسی است. از طرفی هانا آرنت این تقلیل فراگیر توانایی کنش انسانی در دوران چیرگی کاپیتالیسم را به‌خوبی فهمید و پیش‌بینی کرد. او می‌توانست با پیگیری پدیده‌های اخیری که توصیف‌شان کرده‌ایم فهم‌اش از این فرایند و مفهوم‌اش از کنش را ژرف‌تر ببخشد. نه تنها این مفهوم از سویه‌های گرانبار و مرگ‌آور کار استثمارشده و بوروکراتیک‌شده در دوره‌ی کاپیتالیستی متفاوت است، بل که همچنین می‌تواند کایروسی زنده باشد که آن شرایط کار و استثمار را درمی‌نوردد و برمی‌اندازد: کایروس مقاومت.

وقتی کمرتان زیر بار بدهی خم می‌شود، وقتی هیپنوتیزم‌وار می‌خواهید با سیلی صورت‌تان را سرخ نگه دارید، وقتی خانه‌تان را به زندان بدل کردید، درمی‌یابید که چگونه بحران کاپیتالیستی شورهای انسانی را فردی می‌کند و به آن‌ها آسیب می‌زند. شما تنها هستید، توانایی‌هایتان از شما گرفته شده است. اما به محض آن‌که کمی سرتان را

بالا می‌گیرید می‌بینید که بحران نیز به باهم‌بودن^۱ منجر شده است. حین بحران شاهد آن‌ایم که بدهکاری، رسانه‌ای‌سازی، امنیتی‌سازی، و نمایندگی/بازنمایی شرطی جمعی را معین می‌کند. قطعاً هیچ بدیلی وجود ندارد؛ ما سوار بر عرشه‌ی کشتی تایتانیک هستیم، و فقیر شدن و فروکاست قدرتِ تکینگی‌ها زندگی‌مان را به بی‌تفاوتی بی‌رنگ‌وبویی بدل می‌کند. اما ما این‌جا در کنار همدیگر هستیم. کایروس مقاومت در کار است، درست همان‌طور که کایروس اجتماع.

باید بجنگیم تا خودمان را از شرایط فقیرسازی، بدبختی، و انزوا آزاد کنیم. اما چطور می‌توانیم دست به کار شویم؟ آن‌طور که دلوز در قرائت‌اش از نیچه می‌گوید سوژه‌ی بالقوگی زدوده فیگوری است که از آنچه توانایی انجام‌اش را دارد جدا شده: «نیرویی که از آنچه تواند کرد جدا شده.» باید نیرویی را کشف کنیم که کنش را از نو به باهم‌بودن متصل می‌کند. برافروختگی‌ای که برای مثال رنج فردی را بیان می‌کند در مقاومت تک‌افتاده‌اش حاکی از باهم‌بودن است. این برافروختگی تکین

1. being together

* این ترکیب در کتاب قبلی همین مؤلفان (مدینه) نیز به کرات به کار رفته بود، ترکیبی که مفهومی اساسی در فلسفه‌ی ژان-لوک نانسو و تبیین مفهوم «اجتماع» نزد او بر اساس نظریات باتای و بلانشو در باب دوستی (friendship)، اجتماع (community)، کمون (commune)، کمونیسم (communism)، اشتراک (communism)، و امر مشترک (the common) است. در ترجمه‌ی فارسی نیز این کیفیت حفظ شده است: **باهم‌بودن**، که به گُمونته، اجتماع، یا بنا به معادل‌گزینی داریوش آشوری به باهمستان پهلو می‌خورد (برای فهم دقیق‌تر این مفهوم رک. /اجتماع غیرعملی، ژان-لوک نانسو؛ و /اجتماع نامعهود، موريس بلانشو. کتاب اول از اساس بر مبنای مفهوم دوستی و اجتماع نزد باتای و کاربست سیاسی‌اش ساخت می‌یابد و کتاب دوم پاسخی‌ست به کتاب اول، یا ادامه‌ی گفتگویی‌ست در باب افق اندیشه‌ی باتای در خصوص دوستی، اجتماع، سیاست، و قرائت نانسو از آن. م.

می‌شود، زیرا تکین‌شدن^۱، در مغایرت با فردی‌شدن^۲، به معنای کشف دوباره‌ی نیروی سوپژکتیو در باهم‌بودن است. یک سوپژکتیویته‌ی تکین کشف می‌کند که بدون بازترکیب‌بندی با دیگر تکینگی‌ها هیچ رخدادی در کار نیست، که بدون شورش^۳ باهم‌بودن سوپژکتیویته‌های تکین هرگز وجود ندارد. فرایند تکین‌سازی^۴ بدین ترتیب تجسد می‌یابد: نوعی خودآری‌گویی^۴، خودارزش‌گذاری^۵، و تصمیمی سوپژکتیو که به‌تمامی به روی وضعیت باهم‌بودن گشوده می‌شود. همه‌ی جنبش‌های سیاسی به همین طریق زاده می‌شوند: از تصمیم گسست به طرح عملی که با هم انجام می‌گیرد.

بدهی را واژگون کنید

فرایند سوپژکتیوسازی^۶ با امتناع^۷ آغاز می‌شود. نخواهم خواست. بدهی‌تان را نخواهیم پرداخت. در برابر بیرون‌رانده‌شدن از خانه‌هایمان

-
1. becoming singular
 2. becoming individual
 3. process of singularization

* درباره‌ی این مفهوم که به‌طور خاص در متون گتاری کاربرد فراوانی دارد می‌توانید ر.ک. *فضاهای جدید آزادی، خطوط جدید اتحاد، فلیکس گتاری و آنتونیو نگری*، ترجمه‌ی ایمان گنجی و کیوان مهتدی (تهران: روزبهان، ۱۳۹۱)، به‌طور خاص فصل ۳، *انقلاب ادامه دارد*، زیرفصل ۳، یک سیاست انقلابی نو، ص ۷۷-۸۴، و همچنین فصل ۴، *اتحاد جدید*، ص ۸۵-۱۰۴. م.

4. self-affirmation
5. self-valorization
6. process of subjectivation
7. refusal

* در باب مفهوم بسیار اساسی «امتناع» در اندیشه‌ی اتونومیست‌های ایتالیایی ر.ک. *انقلاب را به خاطر می‌آورید؟ (کتاب چپ معاصر ایتالیا)*، ترونٹی، نگری، لاتزاراتو، ویرنو، دلوز، ترجمه‌ی ایمان گنجی

امتناع می‌کنیم. تسلیم اقدامات ریاضتی نخواهیم شد. در عوض می‌خواهیم ثروت‌تان — یا راست‌اش را بخواهید، ثروت‌مان — را به چنگ آوریم. در برخی دوره‌ها، وقتی بحران سخت‌ترین ضربه‌هایش را به ما وارد می‌آورد و، برای نمونه، افراد باید به‌تنهایی در مقابل بحران ایستادگی به خرج دهند، سروکله‌ی اراده به مقاومت با نیرویی مفرط و نومیدانه ظهور می‌کند. این اراده از کجا می‌آید؟ فیلسوفان بسیاری خاستگاه اراده را در فقدان مستقر می‌کنند، انگار برای خواستن یا عمل کردن باید بر امری از دست‌رفته متمرکز شد. اما این ادعا صحیح نیست. اراده به نحوی ایجابی از بطن تکانه‌ی آری‌گویی به وفور زاده می‌شود، از اشتیاق به ایجاد یک میل و نه از روی فقدان. اراده به نپرداختنِ بدهی‌ها نه تنها یعنی جستن آنچه نداریم، آنچه از دست رفته، بل که همچنین یعنی آری‌گویی و ایجاد آنچه بدان میل می‌ورزیم، آنچه بهتر و زیباتر است: گروه‌گرایی و سرشاری روابط اجتماعی.

بنابراین، امتناع از بدهی به معنای گسستنِ قیود اجتماعی و روابط قانونی جهت آفرینش بستری تهی، فردی شده، و قطعه‌وار نیست. ما از این زنجیرها و بدهی‌ها دوری می‌کنیم تا معنایی نو به آن‌ها ببخشیم، و روابط اجتماعی تازه‌ای را کشف کنیم. مارکس واقع‌گرا بود وقتی پول را در مقام پیوند اجتماعی اولیه در جامعه‌ی کاپیتالیستی تعریف می‌کرد. او نوشت: «فرد هم قدرت اجتماعی‌اش را در جیبش دارد، هم زنجیرهایش در جامعه را.» امتناع از بدهی در پی نابودی قدرت پول و زنجیرهایی است که پول خلق می‌کند، نیز توأمان در پی ساخت زنجیرهای جدید و شکل‌های

و کیوان مهدی (تهران: روزبهان، ۱۳۹۱)، به‌طور خاص، فصل ۱، ماریو ترونٹی، *استراتژی امتناع*، ص ۲۱-۵۰. م.

جدید بدهی. به‌طور فزاینده‌ای به همدیگر بدهکار شده‌ایم، و نه با زنجیره‌های مالی، بل که با زنجیره‌های اجتماعی به یکدیگر پیوند خورده‌ایم. فیگورهای سوپرکتیوی که ماهیت‌شان با همین وابستگی متقابل توصیف می‌شود پیشاپیش آماده شده و در موقعیت اقتصادی جدید گسترش یافته‌اند، آن‌ها تحت هژمونی تولید زیست‌سیاسی و زندگی‌ای قرار دارند که قیمت‌گذاری بر آن سرمایه‌گذاری می‌شود، آن‌ها بر تعاون تکنیکی‌ها بنیان یافته‌اند. تعاون و وابستگی تولیدی متقابل شروط امر مشترک‌اند، و امر مشترک نیز اکنون سازنده‌ی مبنای اولیه‌ی تولید اجتماعی است. زنجیره‌های اجتماعی ما، که ما را به هم پیوند می‌زنند، به ابزار تولید بدل می‌شوند. ما در همین وابستگی متقابل، در اشتراکی‌بودن‌مان، قابلیت تولید و توان را کشف می‌کنیم.

گرچه جریان‌های بدهی مالی اثراتی فردی‌کننده دارند (به انضمام رنج، نومی‌دی، و دردی که با انزوایمان مضاعف می‌شوند)، ولی، بنا به دلایل یادشده، شکل جدید بدهی به جای آن که در رابطه‌ای قراردادی فروبسته شود بیش از پیش اجتماعی، غیرفردی، گذرا، و تکین می‌شود. وقتی سوژه به این هوشیاری می‌رسد، وقتی تکنیکی از مارپیچ‌های بی‌قدرتی و فلاکتی بیرون می‌زند که به آن‌ها مقید شده بود، آن‌گاه می‌توان دید که این زنجیره‌های اجتماعی و بدهی‌های اجتماعی را نمی‌توان سنجید، یا بهتر است بگوییم که نمی‌توان آن‌ها را بر حسب مبانی سنتی و کمی سنجید. آن‌ها صرفاً در ضوابطی کیفی فرض گرفته می‌شوند، یعنی در مقام پیشران‌های میل، به‌منزله‌ی تصمیماتی جهت بیرون‌کشیدن خودمان از فلاکت قدیمی و گسستن قیود منسوخ بدهی.

شکل‌های اجتماعی بدهی سوبیه‌ی مؤثر امر مشترک را اثبات می‌کنند. این شکل‌ها بدهی‌هایی هستند که پیش از همه هیچ طلبکاری

برای‌شان وجود ندارد، و می‌توان آن‌ها را با روابط اجباری میانِ تکینگی‌ها تعریف کرد. به‌علاوه، آن‌ها بر اساس اخلاقیات^۱ و گناه به هم مقید نمی‌شوند. آن‌ها به جای الزامِ اخلاقیاتی، از رهگذرِ اخلاق^۲ امرِ مشترک عمل می‌کنند، اخلاقی متکی بر شناختِ متقابلِ بدهی‌های اجتماعی ما به یکدیگر و به جامعه.^۳

در دهه‌های اخیر فقرا و مستمندان مبارزات بی‌شماری را علیه یوغ فردی و جمعی بدهی پیش برده‌اند. چه بسا *وال استریت را اشغال کنید* رویت‌پذیرترین نمونه باشد، زیرا *وال استریت* همچون نمادِ غایبی جامعه‌ی بدهکارِ جهانی یا مجاز مرسلی برای همه‌ی طلبکاران عمل می‌کند، ولی آن‌ها که با دست‌انِ خالی اعتراض می‌کنند مستقل‌اند. شاهدِ دو سلسله جریان اولیه‌ی ضدبدهی در اعتراضات اخیر هستیم که به چادرزدن‌های پارک زاکوتی منجر می‌شوند. یک جریان، که نخست بر بدهی حاکمیتی^۴ در قبال کشورهای تحت سلطه متمرکز است، از اعتراضات ضدجهانی‌سازی متعدد در مقابل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تا نقطه‌ی اوج‌اش

1. morality

2. ethics

۳. تفاوت اساسی بین اخلاق و اخلاقیات در هستی‌شناسی اسپینوزایی یک ضرورت مفهومی است. بدون این تمایزگذاری فهم بسیاری از مسائل مفهومی دیگر در قبال اندیشه‌ی نواسپینوزیست‌های معاصر و افق سیاسی‌شان تقریباً ناممکن است و حتی می‌تواند به ساده‌سازی بی‌اندازه‌ای منجر شود. برای فهم این تمایزگذاری مفهومی، عملی، انضمامی، و واقعی، ر.ک. *اسپینوزا: فلسفه‌ی عملی*، ژیل دلوز، ترجمه‌ی پیمان غلامی (تهران: دهگان، ۱۳۹۲)، فصل ۲، *در باب تفاوت بین اخلاق و یک اخلاقیات*، ص ۲۷-۴۶؛ و *یک زندگی...*، ژیل دلوز، ترجمه‌ی پیمان غلامی و ایمان گنجی (تهران: زاوش، ۱۳۹۲)، فصل ۱، زیرفصل ۱، *هستی‌شناسی و اخلاق: سمیناری درباره‌ی فلسفه‌ی اسپینوزا*، ص ۴۲-۵۲. م.

4. sovereign debt

در قیام مردمی آرژانتین در سال ۲۰۰۱ و جنبش گردهم‌آیی علیه سیاست‌های نئولیبرال بحران اقتصادی کشانده می‌شود، جریانی که «بلوهای صندوق بین‌المللی پول» علیه برنامه‌های ریاضتی از ۱۹۸۹ در ونزوئلا تا ۱۹۷۷ در مصر و ۱۹۷۶ در پرو مقدم بر پیدایش آن‌اند. جریان دیگر، که گسیخته‌تر از جریان نخست است، بنا به ماهیت به‌واسطه‌ی اعتراض علیه فشارهای سنگین بدهی‌های فردی و فردی‌کننده بر فقرا توصیف می‌شود، همچون شورش‌های ۱۹۹۲ در لس‌آنجلس، ۲۰۰۵ در پاریس، و ۲۰۱۱ در لندن. این سه شورش به‌تمامی تجلی خشم‌و‌آشوب علیه فرمانبرداری نژادی در کلان‌شهرهایند و به‌واسطه‌ی رفتارهای خشونت‌آمیز پلیس به راه افتاده بودند، ولی خصیصه‌ی نژادی در هر مورد تلاقی مقتدرانه‌ای با امتناع از قدرت کالاها و ثروت داشت. غارتگری و آتش‌افروزی تا حدی ملهم از میل به کالاهایی بودند که از آن‌ها دریغ شده بود، اما این رخدادها توأمان نابودی نمادین آن راه‌هایی بود که این کالاها ضمن آن‌ها به‌منزله‌ی ناقلان فرمانبرداری اجتماعی عمل می‌کردند.

می‌دانیم که برخی هیچ میلی برای آن ندارند تا اشغالگران آرام پارک زاکوتی و حتی معترضان کارناوالی جنبش ضدجهانی‌سازی را با دهاتی‌گری آشوبگران فقیر و مستمند و بیان‌های خشونت‌آمیز برافروختگی‌شان گرد هم آورند. تصور نکنید که برخی از این مبارزات پیشروتر و برخی دیگر عقب‌مانده‌ترند. نه؛ نظریه‌ی بلشویکی قدیمی گذار آگاهی‌سیاسی از خودانگیختگی به سازماندهی دیگر هیچ جایگاهی ندارد. و بهتر است رویکردی اخلاقیاتی نداشته باشیم، و دیگر نگوییم که قیام‌های فقرا باید سازماندهی بهتری به خود بگیرد، برسازنده‌تر باشد، و خشونت کم‌تری از خود نشان دهد. نه تنها پلیس در محوطه‌ی دانشگاه‌های آمریکا از اسپری فلفل استفاده کرد، که در بخش‌های تاریک

کلان‌شهر نیز با گلوله‌ی جنگی به روی معترضان آتش گشود. به باور ما مهم‌ترین مسأله در هر یک از این مبارزات فهمِ آن است که چگونه این امتناع‌های قدرتمند که به روش‌های گوناگون تجلی یافته‌اند با فرایندهایی همراه می‌شوند که می‌توانند به زنجیرهای اجتماعی نوین شکل دهند. این مبارزات نه در پی احیای نظم‌ی تازه‌اند، نه خواستارِ عدالت یا جبرانِ صدماتِ رنج‌دیدگان؛ آن‌ها در عوض می‌خواهند که جهانِ ممکنِ دیگری را بسازند.

حقیقت را بسازید

وقتی از رسانه‌ای شدن امتناع می‌کنیم، نه تنها باید دیگر گول نخوریم، به همه‌ی آن چیزهایی که در روزنامه‌ها می‌خوانیم باور نداشته باشیم، و آن حقایقی را که به خوردمان می‌دهند به‌سادگی هضم نکنیم، بل که همچنین نیاز داریم تا توجه‌مان را به‌تمامی از رسانه‌ها دور کنیم. گاه به نظر می‌رسد که بنده‌ی تصاویر ویدئویی هستیم و نمی‌توانیم چشمان‌مان را از آن‌ها دور کنیم. چند بار پیش آمده که مردم را با سری پایین مشغولِ ارسالِ پیغام‌های الکترونیکی حین قدم‌زدن (و حتی رانندگی!) در خیابان‌های شهر ببیند که ناگهان چنان به همدیگر برخورد می‌کنند که انگار هیپنوتیزم بوده‌اند؟ طلسم را بشکنید و راهی نو برای ارتباط‌گرفتن کشف کنید! مسأله صرفاً یا حتی در وهله‌ی نخست این نیست که به اطلاعاتِ متفاوت یا فن‌آوری‌های متفاوت نیاز داریم. بله، باید حقیقت را کشف کنیم، و البته مهم‌تر آن که باید حقایق جدیدی ایجاد کنیم که تنها می‌توانند به‌واسطه‌ی تکینگی‌های موجود در شبکه‌ها آفریده

شوند، تکینگی‌هایی که در این شبکه‌ها با یکدیگر ارتباط می‌گیرند و با هم هستند.

هرچند پروژه‌های سیاسی متمرکز بر تدارک اطلاعات اهمیت زیادی دارند اما به راحتی می‌توانند به دلسردی و سرخوردگی منجر شوند. تنها اگر مردم ایالات متحده می‌دانستند که حکومت‌شان چه می‌کند و چه جنایت‌هایی مرتکب شده است، احتمالاً برمی‌خواستند و وضعیت را عوض می‌کردند. ولی راستاش را بخواهید حتی اگر تمام کتاب‌های نوام چامسکی و هم‌همی مطالب ویکی‌لیس را هم خوانده باشند، همچنان به سیاست‌مداران موجود در صحنه‌ی قدرت رای می‌دهند و دست آخر همان جامعه‌ی قبلی را بازتولید می‌کنند. اطلاعات به‌تنهایی کافی نیست. عمل نقد ایدئولوژی هم کفایت نمی‌کند: پرده‌برداشتن از حقیقت قدرت مردم را از تلاش در جهت بردگی‌شان انگار که همان رهایی‌شان باشد باز نمی‌دارد. و حتی کافی نیست که فضایی برای کنش ارتباطی در فضای عمومی باز کنیم. رسانه‌ای شده نه فیگور آگاهی کاذب، بل که فیگور گیرکرده در وب، گوش به زنگ (متوجه)، و برده است.

پیش از آن که فعالانه در شبکه‌های اینترنتی ارتباط بگیرید، باید به یک تکینگی بدل شوید. پروژه‌های فرهنگی قدیمی علیه ازخودبیگانگی صرفاً در پی بازگشت شما به خودتان‌اند. آن‌ها بر سر راه‌هایی تقلا می‌کنند که در آن‌ها ایدئولوژی و جامعه‌ی کاپیتالیستی ما را از خودمان جدا کرده، به دو نیم بدل ساخته، و از این‌رو به شکلی از تمامیت و اصالت (در اغلب موارد به صورتی فردی) حواله داده است. در عوض، وقتی به تکینگی بدل می‌شوید، دیگر هرگز یک خود کامل¹ نخواهید بود. تکینگی‌ها بنا به

1. a whole self

تعریف از حیثِ درونی بس‌گانه^۱ اند و از حیث بیرونی در نسبت با دیگر تکنیگی‌ها قرار دارند. ارتباط و بیان تکنیگی‌ها در شبکه‌ها نه فردی، بل که هم‌سرایانه است، و همواره عملی و مؤثر است که در پیوند با یک فعالیت در حالی که کنار یکدیگر هستیم خودمان را هم بسازیم.

وقتی از وساطتِ رسانه‌ها خلاص می‌شویم از برهم‌کنش با رسانه دست نمی‌کشیم — در واقع، جنبش‌های ۲۰۱۱ بدین خاطر شناخته شده‌اند که رسانه‌های اجتماعی همچون فیسبوک و توئیتر را به کار گرفتند — ولی رابطه‌مان با رسانه عوض می‌شود. اول آن‌که، ما در مقام تکنیگی‌ها به تحرکِ آزاد در شبکه‌ها دست می‌یابیم. همچون حشرات ازدحام می‌کنیم، خط‌سیرهای تازه‌ای را پی می‌گیریم، و بر مبنای الگوها و منظومه‌های جدید گرد هم می‌آییم. شکل سازماندهی سیاسی در این‌جا محوری است: انبوهه‌ای مرکززوده از تکنیگی‌ها به‌نحوی افقی ارتباط می‌گیرد (و رسانه‌های اجتماعی برای آن‌ها سودمندند، زیرا این رسانه‌ها با شکل سازماندهی مد نظر تکنیگی‌ها تناظر دارند). امروزه تظاهرات و آکسیون‌های سیاسی نه به کمیته‌ای مرکزی که فرمان می‌دهد، بل که به گروه‌های آمدمن بی‌شمار گروه کوچک و تبادل گفتگوها میان‌شان شکل می‌دهد. به‌طور مشابه، پس از تظاهرات نیز پیغام‌ها به‌طور ویروسی از طریق محلات و انواع‌واقسام مدارهای موجود در کلان‌شهر پخش می‌شوند. دوم، رسانه به ابزار تولید جمعی خودمان بدل می‌شود. تنها وقتی می‌توانیم حقایق تازه‌ای خلق کنیم که از فردبودن دست بکشیم و خودمان را در روابطمان با دیگران بسازیم: خودمان را به روی زبانی مشترک بگشاییم. ایجاد حقیقت یعنی آفرینش زبانی جمعی. گاهی آفرینش و

1. multiple

انتشار شعارهای سیاسی در تظاهرات سازنده‌ی عملی ساخت حقیقت است. برای نمونه، گفتمان «۹۹ درصد در مقابل ۱ درصد» که از قلب جنبش‌های اشغال بیرون آمد بر واقعیت نابرابری اجتماعی پرتو افکند و به‌طور دراماتیکی ضوابط و الفاظ مناقشات عمومی را جابه‌جا کرد. نمونه‌ی پیچیده‌تر حقیقتی است که شعار سال ۲۰۰۱ آرژانتینی‌ها خلق کرد: «Que se vayan todos» («همه‌شان را بیرون بیاندازید»). این شعار نه تنها فساد سیاستمداران، احزاب سیاسی، و خود سیستم قانونی، بل که همچنین توان یک دموکراسی مشارکتی نوین را به‌طور مؤثر بیان کرد. این سنخ تولید حقیقت نیز از طریق گفتگو پیرامون ضوابط باهم‌بودن‌مان در نسبت با همدیگر، آفرینش عواطف سیاسی را شامل می‌شود. بیان این عواطف سیاسی در باهم‌بودن، به حقیقتی نو تجسد می‌بخشد.

بدین ترتیب، ارتباط واقعی میان تکینگی‌ها در شبکه‌ها مستلزم چادرزدن است. این عمل تجربه‌ای خودآموزنده و تولید دانشی است که، برای مثال، در اشغال‌های دانشجویی روی می‌دهد. احساس ما از این لحظه جادویی و روشنگرانه است، چراکه در همین باهم‌بودن هوشی جمعی و نوع تازه‌ای از ارتباط ساخته می‌شود. در میدان‌های اشغال‌شده‌ی ۲۰۱۱، از میدان تحریر تا خورشید تا پارک زاکوتی، حقایق تازه‌ای از طریق گفتگو، تعارض، و اجماع درون تجمعات تولید شده بودند. کارگروه‌ها و کمیسیون‌های موضوع‌محور، از حق مسکن و سلب حق فک رهن تا خشونت و مناسبات جنسیتی توأمان به‌منزله‌ی وسایل و تجاری خودآموزنده در جهت گسترش تولید دانش عمل می‌کردند. هر کسی که این چادرزدن را از سر گذرانده باشد تصدیق می‌کند که چگونه دانش‌های

نوبین و عواطف سیاسی نوبین در بطن شدت جسمانی و عقلانی برهم کنش‌ها آفریده می‌شوند.

روشن‌ترین نمونه‌ی معاصر از ظرفیت ارتباطی چادرزدن احتمالاً تجربه‌ی چند دهه قبل خودمختاری زاپاتیستا در چیپاس مکزیک است. از لن^۱ در ابتدا به خاطر استفاده‌ی بدیع‌اش از رسانه‌ها، از جمله ارسال اطلاعیه‌های الکترونیکی و پیام‌های اینترنتی از قلب جنگل لاکاندون، مشهور شده بود. شبکه‌های ارتباطی و حقایق سیاسی خلق‌شده در فعالیت‌های اشتراکی زاپاتیستا جهت خودمختاری جمعی نیز نمونه‌ای مهم‌تر و نوآورانه‌تر است. تلاش‌های مدام در این اجتماع‌ها جهت براندازی سلسله‌مراتب‌های جنسیتی و اجتماعی و گشوده‌شدن به روی تصمیم‌گیری همگانی و تعیین مسئولیت‌ها، معنا و جوهره‌ای تازه به پروژه‌هایشان می‌بخشد تا با پیگیری مسائل پیش بروند و با پرسشگری به جلو گام بردارند.

بگریزید

از میان تمامی شیوه‌هایی که امروزه مردم از رژیم امنیتی امتناع می‌کنند، مهم‌ترین شیوه همان حالات گریزند. نمی‌توانید بر زندان فائق بیایید، نمی‌توانید با ارتش بجنگید. تمام آنچه از شما برمی‌آید گریختن است. زنجیره‌هایتان را بگسلید و فرار کنید. اغلب اوقات، گریختن نه به معنای بیرون‌زدن و رسیدن به فضایی باز، بل که به معنای نامرئی شدن^۲

1. EZLN

* ارتش آزادسازی ملی زاپاتیستا در مکزیک که جنبشی بومی است اما خصایصی انترناسیونال دارد و به کرات مورد ارجاع هارت و نگری، یا اغلب نویسندگان و فعالان اتونومیست، قرار گرفته است. م.

2. becoming invisible

است. مادامی که دستگاه امنیتی در بیشتر موارد با مرئی ساختن شما عمل می‌کند، شما باید با امتناع از دیده‌شدن بگریزد. نامرئی‌شدن نیز نوعی گریز است. متواری، فراری، و نامرئی قهرمانان (یا ضدقهرمانان) واقعی مبارزه جهت آزادی‌سازی امنیتی‌شدگان‌اند. ولی وقتی فرار می‌کنید جرج جکسون^۱ را به خاطر بسپارید و حین دررفتن سلاحی را بربایید. چه بسا این سلاح در آینده به کارتان بیاید.

وقتی توان‌تان را شناختید، آن‌گاه واقعاً تنها می‌توانید امتناع کنید و در بروید. آنانی که تحت فشار رژیم امنیتی زندگی می‌کنند تمایل دارند تا خودشان را بی‌قدرت ببینند، انگار که زور فراگیر رژیم آن‌ها را بی‌اهمیت کرده باشد. آنانی که در جامعه‌ی زندان روزگار می‌گذرانند خودشان را در شکم لویاتان می‌بینند، انگار که قدرت‌اش آن‌ها را تحلیل برده باشد. چگونه می‌توانیم با توان آتش رژیمی امنیتی برابری کنیم، چگونه می‌توانیم از چشمان همه‌بین و سیستم‌های اطلاعاتی همه‌دان‌اش فرار کنیم؟ همه‌ی کاری که برای یافتن یک راه دررو باید انجام بدهیم این است که تشخیص پایه‌ای ماهیت قدرت بنا به شرح فوکو، و پیش از او، نیکولا ماکیاولی، را به خاطر بسپاریم: قدرت نه یک چیز، بل که یک نسبت^۲ است. اهمیتی ندارد آن قدرتی که بالای سرتان ایستاده تا چه اندازه پرزور و متکبر به نظر می‌رسد، کافی است بدانید که این قدرت به شما وابسته است، از ترس‌تان تغذیه می‌کند، و تنها به خاطر رغبت و مشارکت شما در این رابطه نجات می‌یابد. راه گریز را بیابید. همیشه راهی

* رویت‌ناپذیرشدن. م.

1. George Jackson
2. relation

وجود دارد. فرار و نافرمانی سلاح‌های مطمئنی علیه بردگی خودخواسته‌اند.

گاهی گریختن شکل‌های غیرمعمول به خود می‌گیرد. برای نمونه مارانوها در قرن پانزدهم در اسپانیا مجبور شده بودند تا به مسیحیت بگرایند اما مخفیانه به یهودیت‌شان ادامه دهند. آن‌ها زندگی دوگانه‌ای را پیش بردند: اطاعت وقتی نیروهای سرکوبگر قدرت آن‌ها را می‌پاییدند و براندازی آن قدرت در فضاهای پنهانی. آن‌ها در حالی که بی‌سروصدا می‌ماندند گریزی مخفی را پیش بردند.

بخشی از گریز ما نه تنها باید علیه شاخک‌های همه‌جاحاضر سیستم امنیتی قرار بگیرد، بل که همچنین باید علیه دیوارهای کاملاً واقعی و انضمامی زندان و پادگان‌های نظامی باشد. برای نمونه، آنجلا دیویس^۱ خواستار الغای زندان‌ها می‌شود. با قبول ترکیب‌بندی نژادی زندان‌ها در ایالات متحده (و مراکز بازداشت مهاجران در همه جا)، مبارزه علیه زندان هسته‌ای اصلی لغو برده‌داری نوین و نقطه‌ی پایانی بر برخی از افراطی‌ترین ساختارهای تبعیض نژادی و فرمانبرداری است. زندان‌های امروز آشکارا هیچ یک از کارکردهای والای بازپروری یا بازنهادن اجتماعی را که اصلاح‌گران قرن نوزدهم در سر داشتند در خود ندارند. برعکس، زندان ماشینی است که سوپرژکتیویته‌های ضداجتماعی را می‌آفریند و بازمی‌آفریند، ترس را همیشگی می‌سازد، و مناسبات اجتماعی را مسموم می‌کند.

مبارزه علیه ارتش و نظامی‌سازی به یک میزان اهمیت دارند. هشدارهای فهرست مشهور رئیس‌جمهورهای ایالات متحده مبنی بر این‌که

1. Angela Davis

تأسیسات نظامی، دموکراسی و آزادی عمومی را تحلیل می‌برد تقریباً به‌تمامی نادیده انگاشته شده‌اند: از جدل‌های توماس جفرسون و جیمز مدیسون علیه استقرار ارتش تا اخطارهای تأسفانگیز دوایت دی. آیزنهاور از فجایع ناشی از تبنای یک تأسیسات نظامی گسترده و صنایع اسلحه‌سازی قدرتمند. برای ملتی که پدران بنیان‌گذار و رئیس‌جمهورهای گذشته‌اش را بی‌اندازه تکریم می‌کند، ایالات متحده به‌طور چشم‌گیری نسبت به استدعاهای آن‌ها در باب این موضوع کراس است. همچون زندان‌ها، ارتش نیز سوپرکتیویته‌ها را تباه و مناسبات اجتماعی را مسموم می‌کند. نه تنها جنگ و سلسله‌مراتب به سربازانی که از جنگ بازمی‌گردند آسیب می‌زند، بل که خود همین سربازان نیز سوپرکتیویته‌های مریض‌شان را میان خانواده‌هایی که به میان‌شان بازگشته‌اند و به هر کسی که با آن‌ها برهم‌کنش دارند اشاعه می‌دهند. فمینیست‌ها برای زمانی دراز قدرت، شکنندگی، و آسیب‌شناسی‌های شکل‌های مردانه‌ای را که به‌واسطه‌ی نظامی‌گری اشاعه و بازتولید شدند تحلیل کرده‌اند.

پروژه‌ی الغای زندان و ارتش عادلانه است و اثرات مثبت مهمی دارد، ولی باید تصدیق کرد که این مبارزات هرگز نمی‌توانند به‌تمامی در جوامع فعلی ما آن‌طور که در حال حاضر ساختار یافته‌اند محقق شوند. زندان و ارتش سم‌اند، ولی بدن مریض باید خودسرانه به هضم آن‌ها ادامه دهد تا نجات یابد، تا وضع خودش را همچنان وخیم‌تر از قبل سازد. زندان جامعه‌ای را ایجاد می‌کند که به زندان‌ها نیاز دارد، و ارتش جامعه‌ای را ایجاد می‌کند که به نظامی‌گری نیاز دارد. خودکشی است که این اعتیاد یکباره ترک شود. این بدن باید طی دوره‌ای طولانی درمان شود تا خودش را از سم پاک سازد.

کلید جامعه‌ای سالم خاتمه‌دادن به ترس و از این‌رو آفرینش امنیت و آزادی راستین است. یکی از مؤثرترین و الهام‌بخش‌ترین صحنه‌های میدانِ تحریر قاهره در فوریه‌ی ۲۰۱۱ چند روز پس از آن بود که نیروهای هوادارِ حکومت سوار بر اسب‌ها و شترها وحشیانه به میدان آمدند و ظالمانه معترضان را کتک زدند. مردم به جای آن که این ستم را موردِ نکوهش قرار دهند یا نحوه‌ی دفاع از خودشان در آینده را تایید کنند، به‌سادگی و به‌طور قابل ملاحظه‌ای گفتند: «دیگر نمی‌ترسیم.» همین نکته بود که آن سد حیاتی را که رژیم مبارک را سر پا نگاه می‌داشت از جا کند. سه ماه بعد در میدان خورشید مادرید، وقتی پلیس چادرها را مورد تهدید قرار داد، پاسخ مردم اسپانیا آری‌گویی‌های مردم مصر را به طنین انداخت. «No tenemos miedo» [ما نمی‌ترسیم]. نمی‌توانیم به‌تمامی توضیح دهیم که چگونه این مبارزان به بی‌باکی دست یافتند، چه بسا تا حد زیادی به خاطر باهم‌بودن‌شان در میدان بوده باشد، ولی می‌توانیم قدرت و اهمیت سیاسی‌اش را به‌راحتی تشخیص دهیم. قدرت نمی‌تواند نجات یابد آن دم که سوژه‌هایش خودشان را از ترس آزاد می‌کنند.

این تجلی‌های بی‌باکی احتمالاً قهرمان‌گرایی انقلابی از جنس چه گوارا را به ذهن متبادر می‌کند، همان جنگجویی که با این اطمینان که انگیزه‌ای بالاتر همچنان ادامه خواهد یافت مشتاقانه به سوی مرگ‌اش می‌شتابد. با این حال، ما علاقه‌ی اندکی به قهرمانان و فدائیان داریم. به‌علاوه، گمان می‌کنیم توانایی آنانی که در این میدان‌ها چادر زدند تا لرزه بر اندام ترس بیاندازند ربطِ چندانی با قهرمان‌گرایی یا حتی مرگ ندارد. اسپینوزا به‌طور سربسته‌ای اعلام می‌کند «انسان آزاد کم‌تر از همه به مرگ می‌اندیشد، و حکمت‌اش تأملی است بر زندگی و نه مرگ.» از نظر اسپینوزا، امنیتِ واقعی نه از تراکمِ بیش‌ترین قدرت جهت درهم‌کوبیدن

همه‌ی دشمنان ناشی می‌شود، نه نیازمندِ طفره‌رفتن از مرگ یا، همچون *katechon* [یا مانع] پولس، ممانعت از شر است. هیچ وهمی در قبال نامیرایی نداریم، ولی چنان بر سرخوشی‌های زندگی تمرکز می‌کنیم که مرگ به اندیشه‌ای پسین و اقدامی متعاقب بدل می‌شود. به نظر می‌رسد معترضان چادرزده (ضمن باهم‌بودنِ گفتگو، تعارض، و مبارزه) همان حقیقتی را بازیافته‌اند که اسپینوزا پیش‌بینی می‌کرد: امنیتِ واقعی و نابودی ترس تنها از رهگذرِ ساختِ جمعیِ آزادی می‌توانند حاصل شوند.

خودتان را بسازید

تو مرا نمایندگی (بازنمایی) نمی‌کنی! Que se vayan todos! در اوایل قرن بیست و یکم میلیون‌ها نفر طی بحران نئولیبرالیسم این امتناع از نمایندگی و ساختارهای نمایندگی حکومتی را فریاد زده‌اند. یکی از تازگی‌های این معترضان و امتناع‌ها عبارت است از این واقعیت که آن‌ها بی‌واسطه روشن می‌سازند که بحران نه تنها اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی، بل که همچنین قانونی است [یا، به سرشت قانون اساسی مربوط است]. ساختارهای نمایندگی و رژیم‌های لیبرال همگی به پرسش کشیده شده‌اند. سرانجام به اثبات رسید که جهش مفهومی گستاخانه‌ی نظریه و عمل نمایندگی پارلمانی (از «اراده‌ی همگان» به «اراده‌ی عمومی») مهلک است، حتی شکل‌های تازه‌ی حکومت‌مداری که همچون توری ایمن برای گرفتن بندباز در حال سقوط سر بر آورده‌اند بی‌مایگی و پوسیدگی‌اش را به اثبات رساندند. دیگر کمتر کسی به احیا و رستگاری قانون اساسی باور دارد. روزگاری رژیم *باستانی* نامی بود برای حکمرانی کسانی با کلاه‌گیس‌های پودرزده [کلاه قضات]، اما امروز ماشینِ نمایندگی رژیم‌ی

باستانی است! زمانِ قوانینِ جمهوری خواهانه سر رسیده است، آن‌ها بیش از دو قرن فرصت داشتند. آیا این همه کافی نیست؟

مناقشه‌ی سیاسی و قانونی را باید از نو پیش کشید. و تغییر نژادی مورد مطالبه‌ی امروز نه صرفاً بر سر محتوا (از امر خصوصی و امر عمومی به امر مشترک)، بل که بر سر فرم است. چگونه مردم می‌توانند درون امر مشترک پیوندهای نزدیکی با هم برقرار کنند و مستقیماً در تصمیم‌گیری دموکراتیک مشارکت داشته باشند؟ چگونه انبوهه می‌تواند به شاهزاده‌ی نهادهای امر مشترک بدل شود تا دموکراسی را بازابداع و محقق سازد؟ رسالت یک فرایندِ برساننده همین است.

وقتی مناقشات مالی به زنجیرهای اجتماعی بدل شده‌اند، وقتی تکنیکی‌ها در شبکه‌های تولیدی در کنش متقابل نسبت به یکدیگر به سر می‌برند، و وقتی میل به امنیت از دستِ ترس خلاص شده باشد، آن‌گاه سوپرکتیویته‌های قادر به کنش دموکراتیک از خلالِ واژگونیِ این سه فیگور آرام‌آرام ظهور خواهند کرد. در جوامع بورژوازی دوره‌ی صنعتی، مسیرهای آماده برای کنش سیاسی در ابتدا صنفی و فردی بودند؛ در جوامع پسا صنعتی و نئولیبرال، این امکان‌پذیری‌ها نحیف‌تر و نابسندۀ ترند، و فیگور بازنمایی‌شده تنها مجال پذیرش یک نقش سیاسی منفعل و نوعی را دارد. حرکت از شهروندی بورژوا به فیگور بازنمایی‌شده داشت در سروشکل حقوقی‌اش کلیت می‌یافت و باین‌حال به‌تدریج از هرگونه محتوا تهی می‌شد. حال، فیگورهای جدید سوپرکتیویته‌ی سیاسی می‌توانند شکل‌هایی از مشارکت را کشف کنند که از تقسیماتِ صنف‌گرا و فردگرا فراتر می‌رود، و جوهر و محتوایی تازه به شکل‌های نوعی و انتزاعی فعالیت سیاسی می‌بخشد. مکانیسم‌های تولیدِ قواعد را تنها می‌توان به صورتی

تکین بر طبق وجوه مشترک بر ساخت. از این به بعد، قدرت‌های بر سازنده باید وارد عمل شوند و به‌طور پیوسته از پایین احیا گردند.

برخی از دوستان از ما می‌پرسند که چرا هنوز داریم درباره‌ی قوانین حرف می‌زنیم؟ چرا نمی‌توانیم خودمان را از نهادها و ساختارهای هنجارگذار خلاص کنیم؟ هر انقلاب نیازمند قدرتی بر سازنده است — نه برای آن که انقلاب را به سرانجام برساند، بل که آن را ادامه دهد، دستاوردهایش را تضمین کند، و آن را به روی نوآوری‌های آتی بگشاید. قدرت بر سازنده ضرورتی است جهت سازماندهی تولید اجتماعی و زندگی اجتماعی بر اساس اصول‌مان از آزادی، برابری، و اتحاد. فرایندهای بر سازنده دائماً نهادها و ساختارهای سیاسی را بازبینی می‌کنند تا بیش از پیش برای کالبد اجتماعی و شالوده‌ی مادی امیال، نیازها، و تعارضات اجتماعی بسنده باشند.

فلسفی‌تر که سخن بگوییم، فرایندهای بر سازنده دیسپوزیتیف‌ها^۱ تولید سوژکتیویته‌اند. ولی دوستان‌مان تکرار می‌کنند که چرا باید

1. dispositifs

* واژه‌ی بر ساخته‌ی فوکو (دیسپوزیتیف) عملاً هیچ ترجمه‌ی درستی ندارد. در فارسی آن را به دستگاه، سامانه، دمودستگاه، و حتی آپاراتوس ترجمه کرده‌اند. برخی از مترجمان انگلیسی گاه آن را به apparatus برگردانده‌اند که به معنی «دم و دستگاه» است؛ برای مثال آلتوسر در یکی از معروف‌ترین مقالات خود درباره‌ی «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت» سخن می‌گوید. اما در کار فوکو نمی‌توان بار کاملاً سخت‌افزاری «دستگاه» را به دیسپوزیتیف بخشید، چراکه دیسپوزیتیف حالتی نرم‌افزاری نیز دارد. در عین حال، برخی دیگر از مترجمان انگلیسی‌زبان، خصوصاً مترجمان آثار فوکو و دلوز (از جمله تیموتی چی. آرمسترانگ) بر این باورند که نزدیک‌ترین معادل برای دیسپوزیتیف نه حتی آپاراتوس، بل که «آپاراتوس اجتماعی» (social apparatus) است. سرخوش و جهان‌پنده نیز در ترجمه‌های فارسی‌شان از آثار فوکو معادل «سامانه» را پیشنهاد داده‌اند. خود دلوز نیز در ابتدای مقاله‌ی «دیسپوزیتیف چیست؟» که به تبیین این مفهوم در کار فوکو اختصاص یافته می‌نویسد: «اما دیسپوزیتیف چیست؟ پیش از هر چیز، دیسپوزیتیف نوعی کلاف، یک کل چندخطی است.

سوپرکتیویته‌ها تولید شوند؟ چرا نمی‌توانیم صرفاً خودمان باشیم؟ زیرا حتی اگر ماهیتی اصیل یا ازلی برای انسان در کار باشد که باید به بیان درآید، هیچ دلیلی وجود ندارد که این ماهیت مناسبات سیاسی و اجتماعی دموکراتیک، برابر، و آزاد را به بار بنشاند. سازماندهی سیاسی همواره مستلزم تولید سوپرکتیویته‌هاست. باید انبوهه‌ای را بیافرینیم قادر به کنش سیاسی دموکراتیک و مدیریت امر مشترک به دست خود.

یک نمونه می‌تواند به روشن‌شدن یکی از جوانب این قضیه یاری برساند. وقتی خشمگین‌های اسپانیایی که میدان‌ها را در بهار ۲۰۱۱ اشغال کرده بودند، از مشارکت در انتخابات ملی پاییز ۲۰۱۱ امتناع کردند، به شدت مورد انتقاد قرار گرفتند. بدگویان‌شان آن‌ها را آنارشیست‌های ناتوان نامیدند و امتناع آن‌ها از مشارکت در نهادهای دولتی و سیاست‌های انتخاباتی را ایدئولوژیک و هیستریک خواندند. آن‌ها داشتند جریان چپ را می‌شکستند! قطعاً خشمگین‌ها آنارشیست نیستند، آن‌ها حتی مسئول

دیسپوزیتیف از خطوطی با ماهیت‌های متفاوت تشکیل می‌شود. خطوط در آپاراتوس سیستم‌های همگون «در خود»، ابژه، سوژه، زبان و غیره را محاصره نمی‌کنند، یا در بر نمی‌گیرند، بل جهت‌ها، و فرایندهای ردگذارانه‌ای را پی می‌گیرند که همواره نامتعادل‌اند؛ اما گاه به یکدیگر نزدیک و گاه از هم دور می‌شوند. هر خط شکسته است، جهت‌اش تغییر می‌کند، دو شاخه و سه شاخه می‌شود، و اشتقاق می‌یابد. نگری و هارت نیز در آخرین کتاب مشترک از سه‌گانه‌شان، مدینه، (که به اشتباه جمهوری یا حتی ثروت مشترک خوانده می‌شود)، در توضیحی کوتاه و حاشیه‌ای بر مفهوم دیسپوزیتیف، به همان قرائت یادشده‌ی دلوز از فوکو اشاره می‌کنند و ضمن به کارگیری این مفهوم به همین صورتی که فوکو در ابتدا از آن بهره برد (یعنی دیسپوزیتیف و نه آپاراتوس یا دستگاه) آن را به این صورت توضیح می‌دهند: «مکانیسم‌ها یا آپاراتوس‌های مادی، اجتماعی، عاطفی، و شناختی تولید سوپرکتیویته». ترجیح دادیم همچون انگبسی‌زبان‌ها (و البته اغلب زبان‌های دیگر) از همین صورت دیسپوزیتیف استفاده کنیم و نه دم‌دوستگاه، آپاراتوس، سامانه، یا آپاراتوس صرفاً اجتماعی، چراکه مسأله بر سر کلافی چندخطی است، توأمان نرم‌افزاری و (نه دیگر صرفاً) سخت‌افزاری، مادی، اجتماعی، عاطفی، شناختی، که با تولید سوپرکتیویته سروکار دارد. م.

تکه‌پاره‌شدن چپ هم نیستند. در عوض، آن‌ها فرصتِ نادری آفریده‌اند جهت اصلاح و راه‌اندازی دوباره‌ی چپی نو و متفاوت. چند سال قبل‌تر، بسیاری از آن‌ها فعالانی بودند که وقتی سیاستمدارانِ دست‌راستی بمب‌گذاری تراژیکِ قطار آتوچای مادرید را در ملاء عام به مبارزانِ باسک نسبت دادند، بی‌درنگ حقیقت را از طریق بازپخشِ فوق‌العاده روی گوشی‌های تلفن همراه و دیگر رسانه‌ها همه جا اعلام کردند — آن‌ها نوشتند: *pásalo*، یا «دست به دست کنید» — و کنش‌هایشان به‌طور مؤثری سوسیالیست‌ها و زاپاترو را به یک پیروزی انتخاباتی حیرت‌آور رساندند. *خشمگین‌ها* در انتخابات ۲۰۱۱ شرکت نکردند، تا اندازه‌ای بدین خاطر که آن‌ها از پاسداشتِ حزبی سوسیالیست که خط‌مشی‌های نئولیبرال را ادامه داده بود و طی نخستین سال‌های رسمی فعالیت‌اش به آن‌ها خیانت کرده بود امتناع کردند، ولی دلیل مهم‌تر این بود که آن‌ها اکنون نبردهای بزرگ‌تری برای جنگیدن در پیش روی خود می‌دیدند، به‌طور خاص نبرد بر سر ساختارهای نمایندگی و خودِ آن نظامی که ریشه در ماهیت قانون اساسی دارد — جنگی که ریشه‌های اسپانیایی‌اش به سنت مبارزاتِ ضدفاشیستی می‌رسد و پرتو انتقادی تازه‌ای بر اصطلاحاً گذار به دموکراسی پس از پایانِ رژیم فرانکو می‌اندازد. *خشمگین‌ها* این مسأله را فرایندی *دوراند/زنده*^۱ و نه *برسازنده* می‌دانند، نوعی خروجِ دسته‌جمعی^۲ از ساختارهای سیاسی موجود، هرچند در هر حال ضرورت دارد که مبنای یک قدرتِ برسازنده‌ی نوین نیز مهیا شود.

1. destituent

2. exodus

فصل ۳: ساخت امر مشترک

اعلام اصول

در فصول قبل، بر این واقعیت تاکید کردیم که کاپیتالیسم نئولیبرال در تولید، حفظ و ضمانت قواعد موثر حکومت‌داری جهانی وامانده است، و متعاقباً، بازارهای مالی به‌طور پیوسته‌ای می‌توانند اقتصادها و جوامع را به چنان شیوه‌ای مضمحل کنند که به میزان زیادی به فقرا آسیب برسد و در وضع نابرابری قرار بگیرند. دو مشخصه‌ی اضافی موقعیت کنونی را تعریف می‌کند. نخست، همان‌طور که مفصلاً در جای دیگری بحث کردیم، تولید اکنون در هر دو سطح محلی و جهانی در چارچوب امر مشترک محقق می‌شود: قدرت کار شاق^۱ مشترک می‌شود، زندگی در تنگنای کار^۲ نشانده می‌شود، و توسعه‌ی کاپیتالیستی به صورت مالی‌سازی، به نحوی مرکزی،

1. labour

2. work

بهره‌کشی از امر مشترک و الخ را دربرمی‌گیرد. دوم، توسعه‌ی کاپیتالیستی به‌وسیله‌ی یک بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رفع‌نشدنی مختل می‌شود. این بحران دست‌کم تا حدی می‌تواند با این واقعیت توضیح داده شود که چون نیروهای تولیدی به نحو فزاینده‌ای دارند مشترک می‌شوند، نسبت‌های تولید و دارایی همچنان توسط قواعد و هنجارهای فردگرایانه و شخصی‌گرایانه‌ای تعریف می‌شوند که ناتوان از فهم واقعیت تولیدی جدید هستند و نسبت به منابع مشترک جدید ارزش کاملاً خارجی به حساب می‌آیند.

هرچند آشکار است که قدرت‌های حکمران امروز، برخلاف دولت‌های دهه‌ی سی میلادی، در مقابل بحران‌هایی با همین شدت، از توسعه‌ی یک راه‌حل سیاسی بسنده در نسبت با عمق تنگنای اقتصادی و اجتماعی ناتوان‌اند. هیچ‌جان‌مینارد کینز یا فرانکلین دی. روزولتی سر بر نمی‌آورد، و نسخه‌های قدیمی‌شان که برای تولید صنعتی زمانه‌شان قدری اعتبار داشت نمی‌تواند با دوران پسا صنعتی ما تطبیق یابد. چارچوب‌های خط‌مشی بازارمحور نئولیبرال حاکم حرفی برای گفتن ندارند. چیزی که به جای‌اش لازم داریم یک جهش کیفی، یک تغییر پارادایم است.

قدرت‌های حاکم از ارائه‌ی اصلاح قانون اساسی¹ که به بحران بپردازد ناتوان‌اند. تاریخ مدرن اصلاح قانون اساسی همواره درگیر وساطت‌های ساخته‌شده‌ای بود که نخست، در مورد نهادهای لیبرال، با مناسبات مرکانتالیستی مبادله‌سروکار داشتند، و بعدتر، در مورد نهادهای تامین اجتماعی، به دیالکتیک بین سرمایه و کار توجه می‌کردند. امروزه، با توجه به فرایندهای مالی‌سازی حاضر در قلب اقتصاد معاصر، دشوار است تصور

1. constitutional reform

کنیم چه وساطت‌هایی می‌توانند ساخته شوند. مقولاتی همچون نمایندگی و دموکراسی، که حاکمیت ملی را به حال خود وامی‌نهند، بدون به‌رسمیت‌شناختن این‌که بازارهای مالی جهانی به مسند برتر تولید خودآئین مشروعیت و سیاست تبدیل شده‌اند، نمی‌توانند بازتعریف شوند. این امر به طور فزاینده‌ای توسط گرایش‌های مالی به اجرا درآمد تا از فراز وساطت‌های نهادی دولت‌ملت‌ها بجهت و نوعی باج‌خواهی را تحمیل کند که به‌وسیله‌اش نه فقط اشتغال و دستمزدها، که همچنین لذت از حقوق پایه‌ای (از ایجاد مسکن تا وضع بهداشت) به نحوی اجتناب‌ناپذیر، به پویایی و نوسانات بازارهای مالی وابسته باشد.

و با این وجود، در این موقعیت، انبوه پیکارهای سیاسی، خصوصاً چادرزدن‌های سال ۲۰۱۱، اصول نوینی را پیش کشیدند که خط‌وربط‌های قانونی عظیمی با بحث ما دارند. آن‌ها از این اصول یک عقل سلیم جدید ساختند و آن‌ها را به‌منزله‌ی مبنای پروژه‌های دربار‌هی کنش‌برسازنده در نظر گرفتند. پس، با باور به این‌که تنها یک فرایند برسازنده‌ی مبتنی بر امر مشترک می‌تواند بدیلی واقعی فراهم آورد، با باور به این‌که همه‌ی مردم برابرند، که در میان این مردم نه فقط زندگی، آزادی، و طلب شادی، که همچنین دسترسی آزاد به امر مشترک، برابری در توزیع ثروت، و تداوم‌پذیری امر مشترک وجود دارد، این حقایق را حفظ می‌کنیم تا بدیهی شوند. به همین اندازه بدیهی است که برای تامین این حقوق، حکومت‌مداری دموکراتیک باید استقرار یابد و قدرت‌های دادگش را از مشارکت سازمان تحت حکومت و شفافیت سازمان دولتی اخذ کند. و در نهایت واضح است که هر جا که هر شکلی از دولت به نابودگر این اهداف تبدیل شد این حق مردم است که آن را تغییر دهند یا براندازند و دولت جدیدی را بر پا کنند که شالوده‌اش بر چنین اصولی مستقر است و

قدرت‌هایش را به چنان صورتی سازماندهی می‌کند، که عطف به آن‌ها، محتمل‌ترین چیزی که به نظر می‌رسد تأثیرگذاری بر امنیت و شادی‌شان است.

پیکارهای برساننده

ما پیکارهایی را که بر بستر امر مشترک طرح می‌شوند و نه تنها بیان‌گر نیاز مُبرم، که همچنین ترسیم‌گر مسیری برای یک فرایند قانونی^۱ نوین‌اند، برساننده^۲ در نظر می‌گیریم. بعضی از بنیان‌گذاران فرانسوی و آمریکایی، مهمترین‌شان نیکولاس دی گُندُرسه و توماس جفرسون، از این ایده طرفداری کردند که هر نسل باید قانون اساسی خودش را بیافریند. همراستا با آن اصل، امروزه ما باید گسستِ چشمگیری را بفهمیم که بین نهادهای قانونی موجود و نیازهای دموکراتیکی که عقل سلیم می‌طلبد، تعیین می‌شوند. بنا به آموزه‌های سنت، وقتی رشته‌ای طولانی از بهره‌کشی‌ها و غصب‌ها به نحو تغییرناپذیری هدف یکسانی را پی می‌گیرند که طرحی برای فروکاست‌شان ذیل استبدادِ مطلق را بروز می‌دهد، آن‌گاه این حق ماست، این وظیفه‌ی ماست، که چنین حکومتی را بیرون بیندازیم و حافظان جدیدی برای امنیتِ آینده‌مان تدارک ببینیم. از این‌رو، پیکارهای امروز، پیش از همه، مشخصه‌هایی دوران‌زنده را عرضه می‌کنند تا مشخصه‌هایی برساننده. آن‌ها باید از خلالِ به‌فرجام‌رساندنِ قوانینِ قدیمی اثراتِ مستبدانه‌ای را نابود کنند که در ما و جوامع‌مان به جا مانده است.

1. constitutional process

2. constituent

از این‌رو، پیکارهای جدید عدم‌تقارنی عمیق با آنچه را که اکنون می‌توانیم رژیم کهن بخوانیم نشان می‌دهند. فوکو تاکید دارد که قدرت همواره کنشی از جانب یک سوژه بر سوژه‌ی دیگر است و از این‌رو قدرت همواره رابطه‌ای بین فرمان و مقاومت است. اما وقتی جنبش‌ها با چنین شدتی رشد می‌کنند اغلب از نسبت‌های ازپیش‌موجود می‌گسلند و در آن نقطه خودشان را پیشاپیش بر سوژه‌ای دیگر می‌یابند. یک اعلامیه‌ی استقلال مبنای واقعی برای یک فرایند برسازنده‌ی جدید می‌آفریند. به عبارت دیگر، امروزه، پیکار نتیجه‌ی حادث تعارض‌های سیاسی، و نیز یک رخداد، سرشاری میل و اصلی سیاسی را بیان می‌کند. عقل سلیم، که در قلب‌ها و سرهای سوژه‌هایی سکنی می‌گزیند که پیکارها را پیش می‌برند و جامعه‌ای جدید را متصور می‌شوند، دارای ارزش چشم‌اندازی و قدرت آفریدن، جان‌بخشیدن، و سامان‌بخشیدن به اشکال نوین زندگی است. آن‌ها با اعلام استقلال‌شان از رژیم کهن خودشان را در وضعیت هستی‌شناختی تازه‌ای مستقر می‌سازند و شرایطی را بر پا می‌کنند که نسبت‌های برابرتر، مشترک‌تر، و حفظ‌شدنی‌تر می‌تواند ذیل آن شرایط رشد کند. این قدرت برسازنده عمیقاً در پیکارها تجسد می‌یابد و این اعلامیه‌ها درباره‌ی حقوق سلب‌نشده‌ی مسیر جنبشی تاریخی را افشا می‌کنند که دارد به بلوغ‌اش می‌رسد.

این واقعیت که چنین پیکارهای برسازنده‌ای می‌توانند در کوتاه‌مدت شکست بخورند این فرایند را از خط خارج نمی‌کند. ما شاهد جنبش‌های غیرطبیعی و شگرفی بودیم که آفریقای شمالی، و نیز، چند کشور در خاورمیانه و شبه‌جزیره‌ی عرب را به جوش و خروش درآفکندند. در بهار ۲۰۱۱ بعضی از این جنبش‌ها به موفقیت ناگهانی دست یافتند و دولت‌های فاسد و جرگه‌های کسب‌وکاری را که تحت سلطه‌ی قدرت‌های

مستبد و حمایتِ اربابانِ استعمارگرِ پیشین بودند برانداختند. اما در همه‌ی این کشورهایی که واردِ پیکار شدند، از جمله در آن‌جا که نیروهای ارتجاعی راه را سد کردند و کشورهایی که در آن‌ها جنبش‌های دموکراتیک پیروزی‌های اولیه‌ای کسب کردند، موقعیتِ سیاسی از جهاتی به دستانِ سرآمدانِ محافظه‌کار برگشته است. پس آیا این بدان معنا است که پیکارهای برساننده بی‌فایده بودند؟ قطعاً نه. در آن خیزش/بهار، به اصولِ سلب‌نشدنی آزادی و برابری آری گفته شد، امری که شاید برای درکِ کامل‌اش به زمانِ بیشتری نیاز باشد. و افزون بر این، آن اصول از آفریقای شمالی به اسپانیا، یونان، ایالات متحده و جاهای دیگر، سفر کردند. این پیکارها، که حقوقِ جدیدی را به شیوه‌ای شورشی بیان کردند، قدرت‌های قانونی جدیدی ساختند که آن فشارِ مستقر، اکنون فروخته، را نمایان کردند و از نادانی و سلطه، از تمکین و ترس، پرده برداشتند. از حالا به بعد، هر ساله، همان‌طور که یک بهارِ طبیعت وجود دارد، یک بهارِ سیاست نیز در کار خواهد بود.

زمانِ خودآئین.

وقتی بر زمان‌مندیِ بلند و بسط‌یافته‌ی بهارِ عربی تاکید می‌کنیم شاید به نظر برسد که داریم به‌طرزی پنهانی فهمی از زمان را طرح می‌کنیم که از شتابِ شورشیِ رخدادهایی که ظاهراً مراحلِ اولیه‌ی آن پیکارها را مشخص می‌کنند متفاوت است. فرایندِ تصمیم‌گیری در تجمعاتِ گشوده و افقی نیز، که مشخصه‌ی همه‌ی چادرزدن‌های ۲۰۱۱ است، اغلب به نحوی شگرف کُند است. پس آیا، همان‌طور که سال‌ها قبل الکسیس دوتوکویل اشاره کرد، زمانِ کُند و دیرنِدِ طولانیِ فرایندهای نهادی باید بر رخدادهای شورش‌گرانه برتری داشته باشند؟ نه، ما این‌طور

فکر نمی‌کنیم. آنچه در این پیکارها جدید و جالب است نه آن قدرها کُندی یا تندیشان، بل که در عوض نوعی خودآئینی سیاسی است که آن‌ها به‌وسیله‌اش زمان خود را مدیریت می‌کنند. این امر، تفاوتی عظیم از ریتم‌های صُلب و فرساینده‌ی جنبش‌های دگرجهانی‌سازی^۱ را مشخص می‌کند که برنامه‌ی نشست‌های سران جهان در آغاز قرن جدید را پی می‌گیرند: در عوض، در حلقه‌ی پیکارهای ۲۰۱۱، شدت‌های پرسرعت، کُند، و عمیق، و شتاب‌های ظاهری با هم ترکیب و درآمیخته می‌شوند. زمان در هر لحظه، از برنامه‌ی زمان‌بندی‌ای کناره می‌گیرد که از سوی فشارهای خارجی و فرصت‌های انتخاباتی تحمیل شده است، زمان تقویم و ریتم‌های رشد خودش را بنیان می‌نهد.

این انگاره درباره‌ی یک زمان‌مندی خودآئین به ما یاری می‌رساند تا معلوم کنیم منظورمان چیست وقتی مدعی می‌شویم این جنبش‌ها یک بدیل ارائه می‌دهند. یک بدیل یک کنش، یک گزاره، یا یک گفتمان نیست که به‌سادگی در مقابل برنامه‌ی قدرت قرار بگیرد، بل که در عوض یک دیسپوزیویتیف جدید است که در یک نظرگاه اساساً غیرمقارن بنیان نهاده می‌شود. این نظرگاه حتی وقتی فضای یکسانی را به اشتراک می‌گذارد، جای دیگری است. خودآئینی این نظرگاه ریتم‌های زمان‌مندی را منسجم می‌کند، درست به همان نحوی که تولید سوپژکتیویته‌ها، پیکارها، و اصول برسازنده‌اش را انسجام می‌بخشد.

1. alterglobalization

* این جنبش از فرایند جهانی‌سازی حمایت می‌کند ولی در عین حال معتقد است که ارزش‌های دموکراسی، عدالت اقتصادی، حفاظت از محیط، و حقوق بشر باید مقدم بر دغدغه‌های صرفاً اقتصادی باشند. جنبش دگرجهانی‌سازی را نباید به‌هیچ‌رو با جنبش ضدجهانی‌سازی (antiglobalization) که خصیصه‌ای کاملاً مخالف فرایند جهانی‌سازی است اشتباه گرفت. م.

تعیین‌های زمان‌مندِ کنشِ برساننده بین رکود و تندی در نوسان‌اند، درست همان‌طور که در نسبت با دیگر مولفه‌ها نیز در نوسان‌اند. چه بسا مهم‌ترین نکته این باشد که هر کنشِ برساننده به چه نحوی مُسری و آلوده‌کننده است. برای نمونه، همان‌طور که در تونس و مصر می‌بینیم، خواستِ آزادیِ رویارویِ یک قدرتِ دیکتاتوری، ایده‌ی توزیعِ برابرِ ثروت را نیز مطرح و منتشر می‌کند؛ همان‌طور که در اسپانیا می‌بینیم، مطرح کردنِ میل به دموکراسی علیه ساختارهای سیاسی سنتی نمایندگی نیاز به مشارکت و شفافیت را هم بالا می‌برد؛ و آن‌طور که در ایالات متحده و نمونه‌های مشابه‌اش می‌بینیم، اعتراض علیه نابرابری‌های به‌وجودآمده توسطِ نظارتِ مالی، به مطالباتی برای سازمانِ دموکراتیکِ امر مشترک و دسترسیِ آزادانه به آن منتهی شد. علاقه‌ی اولیه‌ی ما در این‌جا نه پیگیریِ منطقیِ هر ادعای سیاسی و قانونی، که توصیف کردن یا حس‌پذیرساختنِ جنبش‌هایی است که در انتشارِ این وهله‌های برساننده و در موقعیت‌های انقلابی متفاوت ایجاد شده‌اند. زمان‌مندی‌ها بر حسبِ شدتِ ویروسیِ ارتباطِ ایده‌ها و میل‌ها، که در هر مورد یک سنتزِ تکین را برقرار می‌کنند، تند یا کُند هستند.

زمان‌مندیِ کُندِ جنبش‌های برساننده (که با شوروم‌مشورت‌های تجمعات مشخص شده‌اند) انتشار و بیان (و نیز کنترل) دانش‌ها و تخصص‌ها را در نظر می‌گیرد و لازم می‌داند. اگر آن‌جا هرگز یک «خودآئینیِ امر سیاسی» به سبکِ اشمیت وجود نداشته باشد قطعاً در این‌جا هم آن را نخواهید یافت. تصمیماتِ برساننده‌ی چادرها از طریقِ ساختی پیچیده و زدوخوردِ دانش‌ها و اراده شکل می‌گیرند، و این خود امری زمان‌بر است. هیچ رهبرِ منفرد یا هیأتی مرکزی تصمیم نمی‌گیرد. روال‌های اغلب کُند و پیچیده‌ی تصمیم‌گیری، تحت حمایتِ دانش و

تخصص فراگیر قرار دارند و عنصر مهمی از تفاوت انسان‌شناختی (یا هستی‌شناختی) نزد جنبش‌های برسانده‌ی جدید را نیز مشخص می‌کنند. خشمگین‌های اسپانیایی و اشغال‌کنندگان وال‌استریت نمونه‌های قدرتمندی از همین پیچیدگی را نشان می‌دهند، طوری که نقد شکل‌های کنونی حیات سیاسی (نماینده‌ی، شیوه‌های انتخاباتی، و الخ)، اعتراض علیه نابرابری اجتماعی، و حمله به سلطه‌ی مالی را در سخن و کنش ترکیب می‌کنند.

در نهایت، زمان‌مندی بدیل این فرایندهای برساننده، هم آفرینش و هم انتشار دانش‌ها، و نیز آموزش عواطف سیاسی، را می‌پروراند. میدان تحریر، بولوار روتشیلد، مجلس ایالتی اشغال‌شده‌ی ویسکانسین، و میدان سینتاگما، همگی آشکارا با عواطف شدید مشخص می‌شوند. این عواطف در آن مکان‌ها به بیان درآمده‌اند، اما مهم‌تر این‌که، آن‌ها تولید شده و پرورده می‌شوند. برای سیاستمداران کهنه‌کار، و در واقع، برای کسی که وقت‌اش را در چادرها سپری نکرده، درک این‌که چقدر این تجربیات برساننده جان‌دار هستند و توسط سیلان‌های عواطف و در واقع توسط سرخوشی عظیم تراویده‌اند، دشوار — اگر نگوییم ناممکن — است. قطعاً نزدیکی فیزیکی پرورش مشترک عواطف را تسهیل می‌کند، ولی تجربیات پرشدت تعاون، آفرینش امنیت متقابل در موقعیت آسیب‌پذیری حداکثری، و فرایندهای مشورت جمعی و تصمیم‌گیری نیز ضروری‌اند. چادرها کارخانه‌ی عظیمی برای تولید عواطف اجتماعی و دموکراتیک هستند.

ضد قدرت‌ها.

کارِ برسانندهٔ گُند و بی‌قیدوشرط است — کارِ برساننده بر اساسِ زمان‌سنجِ خودش پیش می‌رود. اما موضوعاتِ مبرمی وجود دارند که منتظر نخواهند ماند. یک فرایند برساننده‌ی زیبا چه خیری دارد وقتی مردم همین حالا دارند رنج می‌برند؟ چه می‌شود اگر تا آن زمان که جامعه‌ی دموکراتیک تمام‌عیار را بیافرینیم، زمین پیشاپیش به نحوی جبران‌ناپذیر بی‌قدر و ارج شده باشد؟

فرایند برساننده باید توسطِ مجموعه‌هایی از ضد قدرت‌ها همراهی شود که بی‌واسطه و مستقیم در حوزه‌هایی از نیازها و خطرات اجتماعی و محیطی عمل می‌کنند. این نسبتِ دوگانه‌ی کنشِ قانونی^۱ چیزی است همچون رابطه‌ای که در قرن سیزدهم در بنیادِ نظام قانونی بریتانیا برقرار شد آن‌گاه که اعلامیه‌ی ماگناکارتا^۲ با منشورِ جنگل همراه شد، که بنا به باور پیتر لاین‌باو، سزاوارِ توجهی بیش از آن چیزی است که تاریخ‌نگاران معطوف‌اش کرده‌اند. در حالی که ماگناکارتا حقوق شهروندان را در نسبت با حاکم تعیین می‌کند، منشورِ جنگل حقوق ایشان برای دسترسی به امر مشترک را برقرار می‌دارد. دسترسی به جنگل در آن زمان یعنی حقی در راستای ضروریاتِ زندگی، از جمله سوخت و غذا. امروزه، فرایند برساننده باید با مجموعه‌های مشابه‌ای از اعمال برای ضمانتِ حقوقِ زندگی همراه باشد و ضروریات برای یک وجودِ امن، سالم، و برانزده را مهیا کند. یک قلمرو از این نیازها خطراتِ رویارویی با محیط را شامل می‌شود. تباهی و تخریبِ سیاره و گونه‌های حیوانی و آلودگیِ زمین و دریاها هنوز

1. constitutional action

۲. منشور بزرگ، اولین سند حقوق مدنی مردم انگلستان، فرمان آزادی صادره از طرف پادشاه در سال ۱۲۱۵. مشهور به منشور بزرگ. م.

کاهش نیافته است. تاریخ‌هایی که دانشمندان به‌وسیله‌شان مرزی بی‌بازگشت را در مورد تغییر جوی پیش‌بینی می‌کنند هر چه بیش‌تر رشد می‌کند در حالی که تشعشعات دی‌اکسید کربن هر چه بیش‌تر افزایش می‌یابد — و به طرز شرم‌آوری، مباحث آنانی که صاحب اختیارات و قدرت‌اند از استراتژی‌های پیشگیری به استراتژی‌های سازش با اقلیم دگرگون‌شده تغییر مسیر داده است. سرریز نفت، نشت مواد پرتوزا، آلودگی آب از فراوری مواد نفتی — فهرست فجایع رشد می‌کند و شیوه‌های حفاظت نیز در بستر بحران اقتصادی صرفاً تضعیف شده‌اند، انگار دغدغه‌ی رفاه زمین دغدغه‌ای انتخابی و فقط برای زمان‌های سرمستی بود و نه ضرورتی واقعی برای زندگی‌های انسان‌ها و دیگران. احتمالاً غافلگیرکننده نیست که شرکت‌های بزرگ دیگر هیچ توانایی یا تمایلی برای توقف عمل‌های‌شان در راه تخریب محیطی ندارند. با این‌همه، دولت‌های ملی و نهادهای فراملی ثابت کرده‌اند که به یک اندازه ناتوان از پرداختن به مشکلات بزرگ هستند — حتی نمی‌توانند به توافقاتی برسند، چه برسد که بخواهند مزاحم‌شان شوند. به نظر می‌رسد که بشریت برای متوقف‌ساختن خود از تخریب سیاره و شرایط ضروری برای حیات‌اش هیچ قدرتی ندارد.

ساحت دیگری که در آن به ضدقدرت‌ها نیاز است و به نحو لاینحلی با دغدغه‌های محیطی مربوط می‌شود، ضروریات انسانی برای غذا، سلامتی، و سرپناه را که از طریق دسترسی به امر مشترک می‌توان تا اندازه‌ای بدان پرداخت مورد توجه قرار می‌دهد. ایجاد مسکن نیازی مبرم برای مردم سرتاسر جهان است. فقدان مسکن و مسکن‌سازی غیراستاندارد در کشورهای تحت سلطه اغلب مورد توجه جنبش‌هاست تا سرزمین‌ها و ساختارهای بی‌استفاده را اشغال کنند و حق مردم برای ماندن در آن‌جا را

سامان بخشند. در بخش‌های مسلط جهان، بحران اقتصادی منجر به موجی از سلب حقوق برای آن مردمی شده که نمی‌توانند رهن‌هایی را پرداخت کنند که خانه‌هایشان را در تملک دارند یا نمی‌توانند به پرداخت اجاره ادامه بدهند. کمپین‌های ضد بیرون‌راندن مستأجران باید با پروژه‌هایی برای یافتن مسکن مناسب برای بی‌خانمان‌ها همراه باشد. دسترسی به غذا و آب سالم نیز به همین نحو نیازی است که اغلب در فقیرترین مناطق جهان فوری‌ترین نیاز است، اما همچنین در ثروتمندترین مناطق نیز واقعی و مُبرم است. مبارزات علیه خصوصی‌سازی منابعی همچون آب ضروری‌اند.

علاوه بر این‌ها، با جنگ‌های بی‌شماری که در سرتاسر کره‌ی زمین ادامه می‌یابند و زندگی‌ها و چشم‌اندازها را نابود می‌کنند، بحران‌های محیطی و اجتماعی همگی وخیم‌تر شده‌اند. به نظر می‌رسد که ما وارد مرحله‌ای از تاریخ شده‌ایم که در آن، وضعیت جنگی برای همیشه پایان‌ناپذیر است و از شدت بالا به شدت پایین تغییر می‌کند و دوباره بازمی‌گردد. رژیم امنیتی جهانی که ما ذیل آن زندگی می‌کنیم یک وضعیت صلح را مستقر نمی‌سازد، بلکه، با تعلیق حقوق، نظارت ارتقاء یافته، و سربازگیری از همه‌ی اقشار جهت حضور در جنگ، یک جامعه‌ی جنگی را دائمی می‌کند. چه کسی پایان جنگ‌ها و وضعیت جنگی را رقم می‌زند؟ دولت‌ملت‌های مسلط، خصوصاً ایالات متحده، قطعاً خواهان این نبوده‌اند که دست به چنین عملی بزنند. در این وهله، هیچ‌کسی به نیرنگ قدیمی یک جنگ در برابر پایان همه‌ی جنگ‌ها باوری ندارد. جنگ‌ها فقط جنگ‌های بیش‌تر و بیش‌تر را سبب می‌شوند. و حتی نهادهای فراملی، همچون ایالات متحده، که با رویای صلح زاده شد، هیچ قدرتی برای پایان دادن به جنگ ندارند.

چه انواعی از ضدقدرت‌ها می‌توانند شکوفایی پاینده‌ی بشریت، جهان حیوانی، جهان گیاهی، و خود سیاره را ضمانت کنند؟ مسأله‌ی اساسی در این تلاش آن کاری است که بسیاری از افراد امروزه انجام می‌دهند: به‌کارگیری ابزار قانونی نظام‌های ملی و بین‌المللی در مقام نوعی ضدقدرت. کنش طبقاتی علیه شرکت‌های آلوده‌کننده دادخواهی می‌کند؛ حقوق بشر علیه جنگ، شکنجه، و سوءاستفاده‌ی پلیسی اقامه‌ی دعوی می‌کند؛ و هواداری از پناهندگان سیاسی، مهاجران، و زندانیان قدرت قاضی را علیه قدرت پادشاه به کار می‌گیرند، از عناصر نظام قانونی علیه قدرت حاکم بهره‌برداری می‌کنند. عملیات این ضدقدرت‌ها همواره توسط قدرت حاکم (چه دولت‌ملت‌ها باشند، چه نظام‌های بین‌المللی) محدود و محاط می‌شوند، و این ذاتی چنین پیکارهایی است. وانگهی، قدرت آن‌ها به نحو فزاینده‌ای محدود می‌شود، درست همان‌طور که قدرت‌های حاکم دولت‌ملت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی امروزه به نحوی تصاعدی تحلیل رفته و فرسوده می‌شوند.

زیست‌سیاست برای ساخت ضدقدرت‌ها، ورای ابزار دستگیری فراهم‌شده از جانب قانون ملی و بین‌المللی به سلاح‌هایی قهرآمیز که در اختیارش باشند نیاز دارد. ضدقدرت‌های دموکراتیک باید بتوانند شرکت‌ها و دولت‌ملت‌ها را مجبور به ایجاد دسترسی به امر مشترک و تقسیم عادلانه‌ی ثروت کنند طوری که همگان بتوانند از عهده‌ی نیازهای پایه‌ای‌شان برآیند؛ تا تخریب را متوقف سازند و خسارت‌های واردشده به سیستم‌های اجتماعی و اکوسیستم‌ها، جمعیت‌ها و سیاره را مرمت کنند. چنین ضدقدرت‌های دموکراتیکی چگونه می‌توانند ساخته شوند و نیروی‌شان را از کجا خواهند گرفت؟ برای‌مان چندان روشن نیست که منبع نیروی‌شان از کجا خواهد بود. ولی نیازهای فوری بشریت و زمین، و

بی‌صلاحیتی همه‌ی قدرت‌های موجود برای برآوردن آن نیازها برای‌مان معلوم است.

همه‌ی این‌ها فکروذکرِ اولیه‌ی همه‌ی کسانی است که امروزه در عرصه‌ی پیکار حاضرند. هر کسی که حتی یک چادر را به خود دیده با چنین مسائلی هم درگیر شده است. و آن‌ها همچنین دغدغه‌ی دیگری هم دارند، که محلی‌تر، و احتمالاً این‌جهانی‌تر است: ضدقدرت یعنی چه، و وقتی پلیس حمله می‌کند و نیروهای نظم موجود می‌کوشند آن‌ها را از میدان به در کنند، چه نوع نیرویی بسنده است؟ برای این سوال هم پاسخ قانع‌کننده‌ای نداریم، ولی تنها اعتقادِ راسخ داریم که فرایندهای برسازنده‌ی صبورانه باید توسطِ ضدقدرت‌هایی که بی‌درنگ دست به کنش می‌زنند، تکمیل شود.

ارتباط.

یکی از اعتراضاتی که ادامه یافت و زمینه را برای چادرهای خشمگین‌ها در ماهِ مه ۲۰۱۱ در اسپانیا آماده کرد تجلی تقابل با قانون بود که توسطِ دولتِ سوسیالیست (قانونِ SInde) پیشنهاد شد، که تهدید به تعدیل و خصوصی‌سازیِ شبکه‌های اجتماعی و کیفردادنِ کاربران کرده بود. مواجهاتِ انبوه‌ای و خیزش‌های ازدحامی علیه قانون به پا خاستند. از همان آغاز، هدفِ پیکار — برای آزادیِ شبکه‌ها — ابزارش را نیز مهیا کرد. در واقع، شبکه‌های آزادشده یک ابزارِ سازمانی اولیه در چادرهای اسپانیایی بودند، درست همان‌طور که قبل‌تر در کشورهای واقع در جنوبی‌ترین ساحلِ مدیترانه‌ای، و درست همان‌طور که بعدتر در اغتشاشات بریتانیایی و جنبش‌های اشغال. به‌طور خاص در این مورد همواره باید، از یک طرف، ساخت و جریانِ پیکارها و، از طرفِ دیگر، بیان‌های قدرت

برسازنده را کنار هم نگه داشت. مضامین و ابزارهای بی‌واسطه و فوری پیکار در این استراتژی‌های برانداز در هم می‌آمیزند. از این‌رو، قدرتِ برسازنده‌ی امر مشترک اکیداً با بن‌مایه‌های قدرتِ برسازنده در هم می‌آمیزند — رسانه‌های جدید (فن‌آوری‌های سلولی، تویتر، فیس‌بوک، و به طور عام‌تر خودِ اینترنت) را در مقامِ وسایلِ آزمونگری حکومت‌مداریِ دموکراتیک و انبوهه‌محور اختیار می‌کنند.

امروزه بیش از هر زمان دیگری، موضوعاتِ مربوط به ارتباطِ بی‌واسطه با موضوعاتِ مربوط به دانش در هم می‌پیچیند. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن، سرمایه به‌نحوی فزاینده با استثمارِ تولید و بیانِ دانش کار می‌کند، جامعه‌ای از جنسِ کاپیتالیسمِ شناختی. دانش، حتی بیش‌تر از این، قلبِ مناسباتِ اجتماعی را برمی‌سازد، آن‌هم بر حسبِ هر دو کنترلِ کاپیتالیستی و مقاومت در برابرِ کارِ زنده. از همین‌رو اتفاقی نیست که در چرخه‌ی معاصرِ پیکارها، بخشِ عظیمی از فعالانِ دانشجویان، کارگرانِ فکری، و آن کسانی‌اند که در شغل‌های خدماتِ شهری در حالِ کار هستند — آن‌چه برخی عاریه‌ی شناختی می‌خوانند. آن‌ها فعالیتِ ارتباطی، کارِ فکری، و تلاش‌هایی را که مستلزم مطالعه‌اند روی پوست‌شان وساطت می‌کنند. این خود مبنای مستحکمِ مشترکی است برای شورشیانِ تونس و مصری، و به همان اندازه برای شورشیانِ اسپانیا، یونان، اسرائیل و ایالات متحده، و برای آنانی که در ابتدا با خطابِ آزادی مشخص شده‌اند و به همان میزان برای آنانی که بر فقر یا بهره‌کشی مالی متمرکز شده‌اند. تکثیرِ پیکارها و خصیصه‌ی اجرایی‌شان بر ماهیتِ جدیدِ قدرتِ کار مستقر می‌شود. همین‌که مرکزیتِ کارِ شناختی هم‌مونیک می‌شود، در این اَشکالِ پیکار نشت می‌کند و تبلور می‌یابد. پس در گذار از این جنبش‌ها از

اعتراض به فرایند برسازنده، مطالبه‌ی علنی‌بودن و شفافیتِ قدرتِ مرکزی می‌شود.

هرگونه تلاش برای نظم یا سرکوبِ کنجکاو، سرزندگی، یا میل به دانش درباره‌ی کارگرانِ شناختیِ تولیدی‌بودنِ آن‌ها را کاهش می‌دهد. این کیفیات برای تولیدِ اقتصادیِ معاصر اساسی‌اند، اما همچنین تناقضاتِ جدیدی در خصوصِ اجرایِ قدرت و مشروعیتِ نمایندگی/بازنمایی ایجاد می‌کنند. در واقع، کنجکاو، سرزندگی، و میل به دانش، می‌طلبد که ناشفافیت و پنهانی‌بودنِ قدرت تخریب شود. خودِ فیگورِ «سیاستمدار» تحتِ یورش است و می‌رود تا نوعی توهین در نظر آید. هر شکل از تخصص باید در بسترِ کنشِ کثیر و فراگیرِ سیاسیِ بازشناسی شود، طوری که هرگونه تعالیِ دانش، درست مانندِ هرگونه تعالیِ قدرت، باید از میان برداشته شود.

در این خصوص شاید گفته شود که تابویی عظیم ویران شده است. رهبران برای قرن‌ها تاکید داشتند که دموکراسی و علتِ وجودی (بقا) در پیوند تنگاتنگ با هم قرار دارند. اکنون، در عوض، تجلیِ یک دموکراسیِ واقعی باید به معنای نابودیِ کاملِ علتِ وجودی باشد. برای نمونه، فعالیت‌های ویکی‌لیکس و شبکه‌های ناشناسی که از آن حمایت می‌کنند، این موضوع را کاملاً آشکار می‌کند. اگر دولت خواهانِ راه‌اندازی فرایندِ صراحتِ سیاسی و احتراز از پرده‌پوشی، گشودن مقبره‌ی رمزآلودش، و شفاف‌سازی عملیات‌اش نیست، آن‌گاه این ستیزه‌جویان این خواست را سریعاً عملی خواهند کرد. مسأله نه فقط بر سر اطلاع‌رسانی درباره‌ی بزرگترین سوءاستفاده‌ها از قدرت، بل که بر سر پافشاری بر شفافیت در عملکردِ متعارفِ دولت است.

حفاظت از اقلیت‌ها، و بیان اقلیت‌ها.

حفاظت از اقلیت‌ها یک مسأله‌ی بغرنج قانونی کلاسیک است که باید با هر شمایلی از سیطره‌ی اکثریت بدان پرداخت. چگونه می‌توان اکثریتِ سطله‌گر را از سرکوب اقلیت‌ها بازداشت؟ راه حل جمهوری خواهان کلاسیک فسخ سلطه‌ی اکثریت در مواردِ مشخص با اعطای قدرتِ تصمیم‌گیری به نمایندگان است. برای نمونه، نزدِ جیمز مدیسون^۱، در *فدرالیست ۱۰*، معیار لازم برای بحث‌های قانونی این مقوله، یعنی حفاظت از اقلیت‌ها در برابر اکثریت، استدلالِ تعیین‌کننده‌ی علیه «دموکراسی ناب» و برای سلطه‌ی نمایندگان است. هر چند پیشرفت‌های جنبش‌ها به ما نشان داده که حفاظت از اقلیت‌ها نه به سلطه‌ی اکثریت لغوکننده نیاز دارد و نه تجزیه/جدایی در گروه‌های هویتی را ایجاب می‌کند. در عوض، رابطه‌ی تکنیکی‌ها در فرایندهای تصمیم‌گیری مکانیزم‌هایی برای شمول و بیان تفاوت‌ها فراهم می‌آورد.

قطعاً در چنان وهله‌هایی تصمیم‌گیری درباره‌ی این که کدام اقلیت باید برای حفاظت در نظر گرفته شوند مستلزمِ گزینشی اخلاقی و سیاسی است. همه‌ی اقلیت‌ها در همه‌ی وهله‌ها سزاوار حفاظت‌شدن از شری تصمیم‌گیری‌های اکثریت نیستند. در واقع، اغلب اقلیت‌ها در اغلب موارد

۱. جیمز مدیسون (۱۷۵۱-۱۸۲۶) سیاستمدار، نظریه‌پرداز سیاسی و چهارمین رئیس‌جمهور ایالات متحده (طی سال‌های ۱۸۰۹-۱۸۱۷)، به عنوان «پدر قانون اساسی» ایالات متحده و یکی از مؤلفان‌اش شناخته می‌شود. بعد از این که پیش‌نویس قانون اساسی نوشته شد، او رهبری جنبشی را عهده‌دار شد تا آن را به تصویب برساند. همکاری‌اش با جان جی و الکساندر همیلتون موجب به راه انداختن «اوراق فدرالیستی» به صورت مجموعه‌ای مشتمل بر ۸۵ مقاله در روزنامه‌های نیویورک شد که نخستین‌شان در ۱۷۸۸ انتشار یافت. *فدرالیست ۱۰* نام دهمین مقاله از این مجموعه است. م.

باید در رای‌گیری شکست بخورند. در غیر این صورت، سلطه‌ی اکثریت بی‌معنا خواهد بود.

مدیسون دو مثال اولیه درباره‌ی اقلیت‌ها به دست می‌دهد که از پس حفاظت برمی‌آیند، و تفاوت بین‌شان به روشن‌شدن این موضوع کمک می‌کند. قطعاً ما موافقیم که باید از آزادی عمل دینی اقلیت‌ها در برابر سلطه یا زورگویی دین اکثریت حفاظت کرد. هرچند مدیسون در *فدرالیست ۱۰* برای پشتیبانی از اقلیت ثروتمند در برابر اکثریت فقیر نیز به بحث می‌پردازد. او استدلال می‌کند که اگر اکثریت فاقد دارایی و بدهکار اقلیت صاحب دارائی و طلبکار را پشتیبانی نکند در موارد اقتصادی ناکام می‌ماند؛ از این‌رو، مدیسون می‌ترسد که دولت برای ایستادگی در مقابل «خشم» اکثریت «برای اسکناس، برای لغو بدهی‌ها، برای تقسیم برابر دارائی، یا برای هر پروژه‌ی شیرانه یا نابه‌جای دیگر» هیچ قدرتی نداشته باشد. برای حمایت در برابر چنین تصمیماتی، مدیسون از «جانشین کردن نمایندگان صحبت می‌کند که نگاه‌های روشن‌گر و احساسات بزرگوارانه‌شان» فراتر از نگاه‌های اکثریت است، و تضمین می‌کند که آنچه چنین سیاستمدارانی می‌پندارند، بنا به اصطلاحات روسو، اراده‌ی عمومی علیه اراده‌ی همه است.

آشکارا، صاحبان دارائی‌های ارزشمند و طلبکارها به عنوان یک اقلیت، ورای حمایت‌های بنیادینی که از جانب همه بهره‌مند شده‌اند، به حمایت خاصی نیاز ندارند یا سزاوار حمایت خاصی نیستند. ثروت آن‌ها پیشاپیش قدرت هنگفت و بی‌تناسبی بر فراز اکثریت به آن‌ها می‌بخشد. چرا در تصمیم‌گیری عمومی درباره‌ی خط‌مشی اجتماعی و اقتصادی باید اراده‌ی ۱ درصد علیه اراده‌ی ۹۹ درصد باشد؟ در واقع، از همین‌رو، عجیب

است که استدلالِ مدیسون اقلیت‌های دینی و اقلیت‌های صاحبِ قدرت، و صاحبانِ ثروتمند و اعتباردارندگان را در یک سطح قرار می‌دهد.

بنا به اشاره‌ی مدیسون، چگونه می‌توانیم تحملِ حقوقِ اقلیت‌های بی‌قدرت را بدونِ واگذاریِ قدرت‌های تصمیم‌گیری به نمایندگانِ «روشنفکر» و «بافضیلت» تضمین کنیم؟ پیش از همه، باید تصدیق کنیم که جنبش‌های اجتماعی معاصر در حالِ آزمودنِ عمل‌های جدیدِ سلطه‌ی اکثریت هستند که به فهم‌های جدیدی از تحمل منجر می‌شود. برای نمونه جنبش‌ها عمل‌های اجراگرانه‌ی بیان اراده‌ی اکثریت را رشد داده‌اند. در اشغال‌ها و چادرهای متفاوت، در مباحثاتِ تجمعاتِ از یک هزار تا پنج هزار نفره، می‌بینید که مردم، با دست‌های بالاگرفته یا پایین‌افتاده، در سکوت، انگشتان‌شان را می‌جنبانند تا به ترتیب موافقت یا عدم‌موافقت‌شان با سخنران را بیان کنند. توئیت‌ها هم به طرز مشابهی در تجمعات برای یک بیانِ پویا از احساساتِ اکثریت به کار رفت. اگر چه فکر می‌کنیم این آزمونگری‌ها و تکنیک‌های بدیع بیان مهم‌اند اما این برای ما موضوع اساسی نیست.

مهم‌تر، شیوه‌های سازماندهی جنبش‌ها هستند و خصوصاً روش‌هایی که این جنبش‌ها تفاوت‌ها را در خود می‌پذیرند. تجمعاتِ دموکراتیکِ افقی توقعِ هم‌رای بودن ندارند و در پی آن هم نیستند، بل که در عوض با فرایندی کثیر که به روی تقابلهای و تناقض‌ها گشوده است برساخته می‌شوند. تصمیماتِ اکثریت از خلالِ فرایندی از جنسِ شمولِ تفاوت‌گذار، یا ترجیحاً، از خلالِ به‌هم‌چسبیدنِ تفاوت‌ها به پیش می‌رود. به عبارتِ دیگر، کارِ تجمعات، یافتنِ شیوه‌هایی برای پیوندزدنِ نظرگاه‌ها و امیالِ متفاوت است طوری که بتوانند به شیوه‌هایی حادث با همدیگر جفت‌وجور شوند. پس، اکثریت نه به واحدی همگون یا حتی پیکره‌ای از جنسِ توافق،

بل که به الحاق تفاوت‌ها تبدیل می‌شود. از همین‌رو، اقلیت‌ها نه با جداشدن، بل که با کسب توانایی مشارکت در فرایند حفاظت می‌شوند. این نوع پیکربندی به ما مجال می‌دهد تا انگاره‌های اراده‌ی عام را که بر حکمت نمایندگان متکی‌اند پشت سر گذاریم و، در عوض، به‌نحوی دموکراتیک، بر اساس اراده‌ی همه به سیاست‌ها شکل دهیم.

به‌علاوه، عملکرد چنین اکثریت‌های پویا و دروناً کثیری فهم قراردادی از تحمل را دگرگون می‌کند. تحمل اغلب در اشاره به جدایی اجتماعی اقلیت‌ها و نابینایی نسبت به تفاوت‌شان فهمیده شده است. شما با وانمود به این‌که او گوی نیست در قبال همجنسگرایی‌اش تحمل به خرج می‌دهید. یا، با مجال دادن به این‌که او با دیگرانی همچون خودش منفک از جامعه‌ی مسلط زندگی کند تحمل به خرج می‌دهید. با این حال، سلطه‌ی اکثریت مستلزم این نیست که اقلیت‌ها حفاظت شوند، خواه از طریق بی‌تفاوتی باشد، خواه با مستثنی کردن آن‌ها و جداسازی‌شان از حیث اجتماعی. در عوض، تحمل باید به هر کسی این قدرت را بدهد که در مقام متفاوت مشارکت کند، و فعالانه با دیگران کار کند. این تحمل خصیصه‌ی اساسی بس‌گانگی درونی اکثریت سلطه‌گر است.

یک هستی‌شناسی متکثر از سیاست.

پیکارهای ۲۰۱۱ که در این‌جا بدان می‌پردازیم در پایگاه‌هایی جدا از هم به وقوع پیوستند، و پروتاگونیست‌هایشان شکل‌های زندگی بسیار متفاوتی دارند. بعضی از این پیکارها مستبدان را سرنگون کردند و حق رای در انتخابات آزاد و عادلانه را خواستار شدند، در حالی که دیگر پیکارها سیستم‌های سیاسی نمایندگی را به نقد کشیدند و پس زدند؛ برخی، نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی و اقتصادی را تقبیح کردند، حال

آن‌که پیکارهای دیگر دارائی‌ها را تخریب و غارت کردند؛ بعضی توسط اتحادیه‌های کار حمایت شدند و شده بودند، در حالی که برخی دیگر بر کارگران عاریه‌ای و شکل‌های غیرمادی تولید متمرکز شدند که اغلب توسط اتحادیه‌های سنتی نمایندگی نمی‌شوند؛ و الخ. پس چرا این پیکارها را بخشی از چرخه‌ای یکسان در نظر می‌گیریم؟

راست است که این پیکارها با دشمن یکسانی رویارو می‌شوند، دشمنی که با قدرت‌های بدهی، رسانه‌ها، رژیم امنیتی، و نظام‌های فاسد نمایندگی سیاسی مشخص می‌شود. در هر حال، موضوع اولیه این است که گرچه عمل‌ها، استراتژی‌ها و هدف‌های‌شان متفاوت است ولی آن‌ها قادرند به هم بپیوندند و با هم ترکیب شوند تا به پروژه‌ای کثیر و مشترک شکل دهند. تکینگی هر پیکار، به جای جلوگیری از آفرینش یک زمین مشترک، آن را می‌پروراند.

پیش‌تر توضیح دادیم که این جنبش‌ها در چیزی همچون یک آزمایشگاه ارتباطی زاده شدند و، در واقع، آن چسبی که آن‌ها را به هم متصل نگه می‌دارد در ابتدا زبانی، تعاونی، و شبکه‌مبنا (همچون بسیاری فرم‌های کار شناختی) به نظر می‌رسد. همچنین اشاره کردیم که این تعاون در جنبش‌ها ساخته می‌شود و زبان مشترک‌شان به‌نحوی فراگیر بر طبق نوعی زمان‌مندی خودآئین گسترش می‌یابد که اغلب بسیار کند اما توأمان خود-کنترل‌شده، خود-محدودکننده، و خود-دارکننده است. فرایندهای تصمیم‌گیری افقی انبوهه مستلزم خودآئینی زمانی است. ارتباط شعارها و امیال مبارزان اغلب به‌آهستگی در اجتماع کوچک و گروه‌های همسایگی آغاز می‌شود، اما بعد در نقطه‌ای مشخص به‌نحوی ویروسی گسترش می‌یابد. بعضی از خشمگین‌های اسرائیلی که در خیابان‌های تل‌آویو چادر زدند خود را، بر مبنای این نوع از روابط

اجتماع‌محورانه، احیاگرانِ روح و شکل سیاسی سنتِ مزرعه‌ی اشتراکی در اسرائیل می‌دانستند. خشمگین‌های اسپانیایی، با نزدیک‌شدن به سنت‌های ضدفاشیستی‌شان، در خیمه‌های چادرهایشان و در گروه‌هایی کاری که مابانی برنامه‌ای سیاسی را رشد داده‌اند، اثبات کردند که چطور یک گفتمانِ برسازنده می‌تواند — از پایین و از ارتباطِ ساده و محلیِ عواطف، نیازها و ایده‌ها در همسایگی‌های شهری — سر بر آورد تا تجمعاتِ همگانی و یک سیستمِ تصمیم‌گیری را شکل دهد.

بدین ترتیب، این جنبش‌ها گرایش داشتند حمایت و الهام‌شان را در الگوهای فدرالی بیابند. گروه‌ها و اجتماع‌های کوچک شیوه‌هایی برای تماس با همدیگر و آفرینشِ پروژه‌های مشترک یافتند: نه با چشم‌پوشی از تفاوت‌ها، بل که با بیانِ تفاوت‌هایشان. فدرالیسم از همین‌رو موتورِ ترکیب‌بندی است. آشکارا در این‌جا چند عنصر از نظریه‌ی دولت و حاکمیتِ فدرالی باقی می‌ماند، اما به‌جایش، در سطحِ خُرد، شورها و هوشِ یک منطقِ اتحادِ فدرالی استقرار می‌یابد. در واقع، بسیاری از سلاح‌هایی که علیه این جنبش‌ها صف‌آرایی کردند، درهم‌شکستنِ پیوندهای این منطق‌های فدرالی را هدف می‌گیرند. افراطی‌گریِ دینی اغلب در خدمتِ شکافِ جنبش‌ها در کشورهای عربی است؛ اشکالِ انتقام‌جویانه و نژادپرستانه‌ی بیان برای ایجاد انشعاب در آشوبگرانِ بریتانیایی به کار گرفته شد؛ و در آمریکای شمالی، اسپانیا، و جاهای دیگر در اروپا، تحریکاتِ پلیس برای راندنِ معترضان به سمت خشونت، همان معترضانی که از خشونت احتراز می‌ورزند، مکرراً در راستای ایجادِ شکاف به کار گرفته شد.

از این‌رو، سیاست در این جنبش‌ها دارد به یک هستی‌شناسیِ متکثر دست می‌یابد. تکثرگراییِ پیکارها که از سنت‌های دگرسان سر بر می‌آورد

و اهداف متفاوتی را بیان می‌کند، با یک منطقِ تعاونی و فدراتیوِ تجمع درهم‌می‌آمیزد تا الگویی از یک دموکراسیِ برساننده را بیافریند که در آن، این تفاوت‌ها می‌توانند متقابلاً بر هم اثر بگذارند و با هم ارتباط بگیرند تا یک ترکیب‌بندیِ اشتراکی را شکل دهند. از همین‌رو، تا این‌جا تکثری از جنبش‌ها را دیده‌ایم: بر ضد سرمایه‌ی جهانی، بر ضد دیکتاتوریِ مالی، بر ضد زیست‌سیاست‌هایی که زمین را نابود می‌کنند، و، در عین حال، به طرفداری از دسترسیِ آزادِ اشتراکی به امر مشترک، و سرپرستی امر مشترک به دست خود.

گام بعدی زیستنِ این روابطِ جدید و مشارکت در ساخت‌شان است. تا اینجا سیاست و تکثرگرایی را تحلیل کردیم، اما اکنون ناگزیریم ماشینِ هستی‌شناختی را بکاویم. برای انجام چنین عملی، فقط باید به تولیدِ سوژکتیویته نزد این جنبش‌ها پردازیم و قدم بگذاریم. بحث کردن، آموختن، آموزش‌دادن، بررسی کردن، و ارتباط‌گرفتن همان مشارکت در کنش‌ها است — این‌ها بخشی از شکل‌های کنش‌گرایی‌اند که محورهای مرکزی تولیدِ سوژکتیویته را برمی‌سازند. نوعی هستی‌شناسیِ متکثر از سیاست از خلالِ مواجهه و ترکیب‌بندیِ سوژکتیویته‌های مبارز به جریان می‌افتد.

تصمیم.

بسیار دشوار است که تبارشناسیِ تصمیم‌گیری در انبوهه و در جنبش‌ها را ردگیری کنیم. در واقع، بسیاری از شرایط و اعمال این فرایند رویت‌پذیر و ملموس نیستند. با این وجود، ذاتِ این فرایند را می‌توان با

تحلیل برخی از شرایطی که از خلال رفتارهای تکین جنبش‌های ۲۰۱۱ عملی شدند، فهمید.

در واقع، مقاومت و شورش بخشی از تصمیم‌های ابتدایی اتخاذشده توسط جنبش‌هایند. در این‌جا تصمیم‌هایی مرکزی محسوب می‌شوند که از ساخت یک زمین مشترک برای فعالان — کار بلوا، تظاهرات، چادرزدن، و الخ — پیش می‌افتند و آن را ارتقاء می‌دهند؛ زمین مشترکی که در بنیان هر تخیل جمعی که حامی یک جنبش باشد وجود دارد.

یک وضعیت برای این فرایند نه تنها نوعی «بودن با» دیگران، که نوعی «انجام‌دادن با» دیگران است، که به مردم نشان می‌دهد و می‌آموزد چگونه تصمیم‌گیری کنند. تصمیم دیگر باید زمانی اتخاذ شود که بدهکاران تصمیم به نپرداختن بدهی‌شان بگیرند؛ رسانه‌ای‌شدگان تصمیم به گسستن از کنترل رسانه و وساطت رسانه بگیرند؛ امنیتی‌شدگان تصمیم به نامرئی‌شدن بگیرند و بیاموزند که نترسند؛ و بازنمایی‌شدگان تصمیم بگیرند از قرارگرفتن ذیل سلطه‌ی نمایندگان امتناع کنند. این امر مستلزم جهشی از امر فردی به امر جمعی به منظور بدل‌شدن به سوژه‌ای خودآئین و مشارکت‌کننده‌ی سیاسی است. این تصمیم باید هم تکین و هم مشترک باشد.

باید واضح باشد که در این بستر، حزب سیاسی مدرن — خواه در شکل نماینده‌محور و پارلمانی‌اش، خواه در شکل پیشاهنگاش — نمی‌تواند به‌منزله‌ی ارگان این نوع تصمیم‌گیری عمل کند. احزاب در گذشته به منظور مشروعیت‌بخشی به قدرت خودشان بارها در پی اعاده‌ی انرژی و ایده‌آل‌های جنبش‌های اجتماعی بودند. آن‌ها به انبوهه می‌گویند: شما کارتان را در خیابان‌ها انجام داده‌اید؛ اکنون به خانه بروید و اجازه دهید ما موضوع را در تالارهای دولتی پیگیری کنیم. وقتی احزاب در

چنین عملیات‌هایی — که گاهی در دور بعدی انتخابات سودش را می‌برند — پیروز می‌شوند، اغلب وقت‌ها جنبش‌ها را به نابودی کشانده‌اند. در واقع، احزاب، با مواجه‌شدن با جنبش‌هایی که در ۲۰۱۱ فوراً کردند، کوشیدند قدرت‌شان را احیاء و جذب کنند، خصوصاً در کشورهای بهار عربی، اما این دیگر ممکن نیست. قدرتِ تصمیم که توسط جنبش‌ها خلق شده، باید با آن‌هایی استقرار یابد که به‌لحاظ سیاسی با همدیگر کار می‌کنند و نمی‌توانند وراي آن زمین مشترک انتقال یافته باشند. وقتی احزاب در غصبِ قدرتِ جنبش‌ها درمی‌مانند معمولاً از ابزارِ نهادی‌شان استفاده می‌کنند، عمل‌های اقتدارطلبانه و سرکوبگرشان را که جنبش‌ها قبل از هر چیز علیه‌شان اعتراض کرده بودند تکرار می‌کنند. اما این پایان ماجرا نخواهد بود. حتی اگر برای دوره‌ای از جلوی چشم و از سرفصلِ خبرها ناپدید شوند، انبوه‌ها به نحوی گریزناپذیر دوباره بر زمینی نو دور هم جمع می‌شود و برای بیانِ خودآئینی و توان‌شان ترکیب‌بندی‌های نو پیدا می‌کنند.

نمونه‌های قانونی

قبل از این‌که در بخش بعد مستقیماً با بحثِ قدرت‌های جدید و تقسیم‌بندیِ جدیدی از قدرت رویارو شویم، مفید خواهد بود که اصولِ برساننده و حقوقِ سلب‌نشده‌ای را که در بسترِ چند نمونه‌ی انضمامی بدان پرداختیم به محک بگذاریم. به‌ویژه می‌خواهیم بررسی کنیم چطور بعضی کالاهای اجتماعی — آب، بانک‌ها، و آموزش — می‌توانند به‌طور مشترک قانونمند گردند و، همسو با این اصول و حقوق، به نهادهای امر مشترک دگرگون شوند. در اصل، مساله این است که آیا نهادها، کالاها، و

منابع می‌توانند به شیوه‌ای موثر و اشتراکی از طریق مشارکت دموکراتیک مدیریت شوند.

آب.

اعلام مشترک بودن یک منبع کافی نیست. برای نمونه، جلوگیری از خصوصی‌سازی آب، و آری‌گویی انتزاعی به این‌که آب یک کالای مشترک است، برای مشترک کردن آن و در دسترس قرار گرفتن آزادانه‌اش برای استفاده‌ی همگانی، بسنده نیستند. این درسی است که از جنبش‌های اجتماعی الهام‌بخش یاد می‌گیریم: جنگ معروف به جنگ آب در کوچاباما، در سال ۲۰۰۰ در بولیوی، و رفاندم بر سر آب در ایتالیا در سال ۲۰۱۱. هر دو این پیکارها مانع از خصوصی‌سازی سیستم آب همگانی شدند، اما به جای تبدیل آن به یک منبع مشترک، آن‌طور که قصد کرده بودند، کنترل عمومی را نیرومندتر کردند.

اشتراکی کردن منبعی مثل آب مستلزم عمل نه تنها بر خود کالای، که همچنین بر کل زیربنایی است که از آن پشتیبانی می‌کند. به عبارت دیگر، دسترسی آزاد به آب مستلزم آن است که ساختارها و دمودستگاه‌های پیچیده‌ی توزیع و پالایش مقید به مدیریت دموکراتیک موثر باشند، که توسط تصمیمات خود شهروندان اداره می‌شود. ما در این‌جا به شهروندان اشاره می‌کنیم، نه کاربران یا مشتریان، تا بر این نکته تاکید کنیم که آب و مدیریت فیزیکی‌اش باید از خلال ساختارهای مشارکت برابر و دموکراتیک اداره شود.

در نتیجه، در این نمونه، اصل قانونی دسترسی آزاد باید تصریح شده و بسط یابد تا آب اشتراکی شود. وانگهی، اصل تداوم‌پذیری استفاده‌اش باید در نظر گرفته شده باشد، که این یعنی به‌تصور درآوردن آینده چنان‌که

گویی زمان حال است، و از این‌رو، ارزش‌گذاری دسترس‌پذیری منابع برای نسل‌های بعد است. و در نهایت، برای اشتراکی‌شدن آب، دانش‌های نیازهای اجتماعی، مانند الزامات فنی فراوری و توزیع، نباید در حوزه‌ی کارشناسان باقی بماند (و از این‌رو، به اسلحه‌ای در دست سیاستمداران بدل شود)، بل که باید به‌طور گسترده در میان شهروندان اشاعه یابد. برای نمونه، آن‌جا که آب کافی برای رفع نیازهای شهری و الزامات کشاورزی در دسترس نیست، توزیع آب می‌بایست به‌طور دموکراتیک توسط جمعیتی مطلع از مسائل تصمیم‌گیری شود.

چه بسا از خودتان بپرسید که من از توزیع آب چه می‌دانم و آیا باید زمانی را صرف آموختن کنم؟ دانش آشکارا پیش‌نیاز مدیریت و مشارکت دموکراتیک امر مشترک است. ولی نباید در پیچیدگی دانش‌های مورد نیاز برای پرداختن به تصمیمات سیاسی مربوط به جامعه‌مان اغراق کرد. مردم را با بی‌احساسی و جهالت تربیت کرده‌اند، آن‌ها را تشویق کرده‌اند تا رغبت‌شان به مشارکت دموکراتیک را سرکوب کنند و نظام‌های اجتماعی را چنان پیچیده در نظر بگیرند که تنها کارشناسان می‌توانند از آن‌ها سر در آورند. قطعاً در دوران گذشته، اجتماع‌ها به‌طور مؤثر همراه با همدیگر درباره‌ی توزیع آب و دیگر منابع تصمیم می‌گرفتند، از جمله سرخپوستان آیمارا در کوه‌های آند و نیز جمعیت‌های هالند و آلپ‌نشین‌ها. امروز نیاز داریم تا عطش لازم برای این دانش‌ها را تحریک کنیم و لذت‌های لازم برای مشارکت سیاسی را از نو دریابیم.

باید روشن باشد که منظور از مشترک‌کردن آب عمومی‌سازی آن در معنای اعطای حق تنظیم و مدیریت‌اش به نهادهای بومی و دولتی نیست. تصمیمات مشترک از خلال مشارکت دموکراتیک انجام می‌پذیرند و نه با نمایندگان انتخابی و کارشناسان. این تمایز یک مسأله‌ی قانونی محوری را

پیش می‌اندازد. قانون همگانی و قدرت عمومی در قوانین کنونی همراستا با امر خصوصی تعریف می‌شوند و در عین حال مقیدند به کنترل خصوصی بر مبنای تشکیلات نماینده‌محور لیبرال دولت. بدین ترتیب، پرسش از تبدیل امر عمومی به امر مشترک دست‌کم سه مسأله را در ابتدا طرح می‌اندازد. مسأله‌ی اول اصل انتزاعی و درعین حال اساسی مشترک کردن قانون، یا خلق فرآیند قضایی امر مشترک است، که برای کنترل و سرپرستی یک خیر^۱ از جانب اجتماع شهروندان ضرورت دارد. مسأله‌ی دوم آفرینش سیستم مدیریتی است که اصول استفاده‌ی مشترک از خیر را تجسد می‌بخشد. و مسأله‌ی سوم مشارکت دموکراتیک را در مقام قلمرویی سیاسی بر مبنای مالکیت و مدیریت تعریف می‌کند. پس، سخن‌گفتن از خیر مشترک^۲ به معنای ساخت فرآیندی قانونی است با توجه به مجموعه اجناس مدیریت‌شده از طریق مشارکت مستقیم شهروندان.

تبدیل امر مشترک به مفهوم مرکزی سازماندهی جامعه و قانون نیز اهمیت زیادی برای نظریه‌ی حقوقی دارد. به‌طور خاص، این امر به راززدایی از انگاره‌ی «اراده‌ی همه» نزد روسو یاری می‌رساند، انگاره‌ای که او آن را به‌منزله‌ی اراده‌ی مردم در مقام تمامیتی می‌فهمد که بالاتر از «اراده‌ی همه» قرار می‌گیرد و بدین ترتیب از آن فراروی می‌کند. یک خیر مشترک که همه‌ی شهروندان باید به‌طور دموکراتیک درباره‌اش تصمیم بگیرند و آن را مدیریت کنند نه استعلایی (همچون اراده‌ی عمومی)، بل که درون‌ماندگار اجتماع است. روسوی انقلابی، که حتی مالکیت خصوصی را

1. good

2. common good

* خیر همگان، صلاح عامه، خیر عمومی، صلاح همگانی. م.

در مقام یک جرم تقبیح می‌کند، درصدد است تا اراده‌ی عمومی را به‌منزله‌ی مفهوم اقتدار برقرار کند، با این تخیل که برای آن‌که اراده‌ی عمومی متعلق به هر کسی باشد بالاتر از همه باشد و به هیچ کسی هم تعلق نداشته باشد. به همین خاطر است که انگاره‌ی اراده‌ی عمومی نزد روسو مستعد تفاسیر دولتی و حتی اقتدارگرایانه است. برعکس، یک خیر مشترک باید توسط همگان ساخته شود، به مالکیت همگان درآید، توسط همگان مدیریت و توزیع شود. مشترک‌شدن فعالیت‌ی پیوسته است که عقل، اراده، و میل انبوهه آن را هدایت می‌کند. در نتیجه، برای آن‌که شهروندان جامعه را بسازند و فرآیندی برسازنده را تولید کنند، نباید مجبور باشند تا خودشان را مطیع اراده‌ی عمومی امپراطوریایی کنند و آن را به تخیل درآورند، بل که می‌توانند از رهگذر فرآیندی که اراده‌ی همه را در یکدیگر می‌تند خودشان امر مشترک را بیافرینند.

بانک‌ها.

برای آن‌که اصول برسازنده و حقوق سلب‌نشده‌ی انبوهه تحقق یابند، بانک‌ها باید به نهادهایی بدل شوند که به صورت مشترک برای خیری مشترک مدیریت می‌شوند، و امور مالی باید به ابزاری برای برنامه‌ریزی دموکراتیک بدل گردند. ما این‌جا علاقه‌ای به این پرسش نداریم که آیا پول در جامعه‌ی آینده می‌تواند محو شود، یا نه؛ در عوض، می‌خواهیم بر فعالیت‌ی نهادی متمرکز شویم که به‌طور دموکراتیک مستلزم مدیریتِ وسایل تولید و تنظیم وسایل مبادله‌اند. پول به عنوان وسیله‌ای برای گردش کالاها، برای تضمین پس‌اندازها، و بیمه‌ی حوادث و بداقبالی‌ها در روزگاران قدیم به کار می‌رفت. در ادامه‌ی متن در نظر خواهیم گرفت که

وقتی پول به وسیله‌ی سرمایه‌گذاری بدل می‌شود چگونه باید به‌طور دموکراتیک مدیریت شود، ولی بی‌درنگ می‌توانیم بگوییم که باید در مقام ابزار انباشت قدغن شود. پولی که پول می‌آفریند (پول پول‌آفرین) تعریف قدیمی رباخواری است، و امروز نیز این فعالیت‌های مالی احتکارآمیز باید به یک میزان تقبیح شوند.

وقتی نقش بانک‌ها را مد نظر قرار می‌دهیم، اصول برساننده‌ی مشخصی پیش چشم‌مان می‌آیند که از خلال مبارزات علیه بدهکاری و عدم‌امنیت به وجود آمده بودند، اصولی همچون آزادی و برابری، دسترسی به امر مشترک، و قابلیت استمرار توسعه و مناسبات اجتماعی. این اصول مستلزم آن‌اند که کارکرد پول و فعالیت بانک‌ها مقید به نیازهای اجتماعی مصرف و بازتولید، و به همین میزان مقید به اشاعه‌ی خیرهای مشترک باشند. بانک‌ها همواره (حتی در رژیم‌های نئولیبرال کنونی) نهادهای برنامه‌ریزی اجتماعی‌اند. در رژیم‌های لیبرال و نئولیبرال، این برنامه‌ریزی معطوف به تضمین وسایل گردش و انباشت خصوصی ثروت و توسعه‌ی آن‌هاست. آنچه امروزه/استقلال بانک‌ها نامیده می‌شود در ابتدا همین است — استقلال از کنترل دموکراتیک شهروندان. این سنخ از استقلال زندگی‌ها و امنیت دیگران را به مخاطره می‌اندازد. یکی از معیارهای اساسی نیودیل محدودکردن خطر با استفاده از تفکیک بانک‌های پس‌انداز از بانک‌های سرمایه‌گذاری بود، ولی به‌مخاطره‌نیانداختن پس‌اندازهای مردم در عملیاتی احتکارآمیز تنها مسأله نیست. مسأله‌ی مهم‌تر و پایه‌ای‌تر امروز همان سوق‌دادن سرمایه‌گذاری‌ها ذیل کنترل تصمیم‌گیری دموکراتیک و قاعده‌ی مشارکتی شهروندان است.

قطعاً پس از تجربه‌ی سوسیالیسم شوروی حافظه‌های برنامه‌ریزی و حتی خود مفهوم «برنامه» بدنام شده‌اند، و البته دلایل خوبی برای این امر

در کار است. برنامه‌ریزی سوسیالیستی شهروندان را از آزادی انتخاب محروم کرد و معیارهای بی‌رحمانه و زورگویانه‌ای را بر بازتولید اجتماعی تحمیل کرد. ولی باید اشاره کرد که این پیامدها نه‌چندان از فنون برنامه‌ریزی، بل که بیش‌تر از قدرت‌هایی همگانی و سیاسی محروم شدند که آن‌ها را گسترش می‌داد. بیزاری ما از قدرت‌های همگانی و ظن ما بر قانون عمومی تا حد زیادی از عواطف منحرفانه‌ی این تجارب شکست‌خورده ناشی می‌شود. امر عمومی، یا همان اقتداری که از امر اجتماعی فراروی می‌کند، همواره به شیوه‌ای بوروکراتیک عمل می‌کند و اغلب غیرعقلانی، کور، و خفقان‌آور است. بنابراین ما نقش بانک‌ها ذیل رژیم‌های سوسیالیستی را در مقام ابزارهای بوروکراتیک برنامه‌ریزی اجتماعی رد می‌کنیم، اما به همین میزان از الگوی کاپیتالیستی بانک‌ها که متوجه گسترش سود و اجاره است امتناع می‌کنیم — هر دو این موارد در ضدیت با امر مشترک عمل می‌کنند.

رد بانک در مقام ابزار انباشت خصوصی یا برنامه‌ریزی عمومی مسیرهایی را برای فهم الگوهای تازه‌ای می‌گشاید که بر اساس انباشت و برنامه‌ریزی امر مشترک سو گرفته‌اند. در دوران ما، دوران تولید زیست‌سیاسی و کاپیتالیسم شناختی، برخی از نیروهای تولیدی مرکزی همچون آن نیروهایی که با ایده‌ها، عواطف، رمزگان، ارتباط و مانند این‌ها کار می‌کنند، در کارخانه‌ها متمرکز نمی‌شوند، بل که در سرتاسر قلمروی اجتماعی گسترش می‌یابند. در واقع، کلان‌شهر یک جایگاه ممتاز است که این نیروها در آن مستقر می‌شوند و بر همدیگر کنش متقابل دارند. در این بستر، بانک‌ها، در سازگاری با سرمایه‌ی مالی، در مقام عواملی مرکزی در بازار ظهور می‌کنند تا قابلیت‌های اجتماعی و جمعی را «گرد هم آورند» و دانش‌های تکه‌پاره‌شده را «یکپارچه سازند»، تا در نتیجه بتوانند این

ظرفیت‌های تولیدی را مهبیای کسب‌وکار کنند. در عمل، سرمایه‌ی مالی هنوز بر اساس رابطه‌ی بین بانک‌ها و کسب‌وکار عمل می‌کند، همان‌طور که، تنها اگر شرایط تغییرکرده‌ی تولید را در نظر بگیریم، در دوران صنعتی عمل می‌کرد، و این فاکتوری است که به فجایع اقتصادی کنونی منجر شده است. باید بتوانیم تصور کنیم که چگونه این کارکردهای گردهم‌آوردنِ قابلیت‌ها و یکپارچه‌ساختنِ دانش‌ها می‌توانند به سودِ برنامه‌ریزی دموکراتیکِ تولید و بازتولید اجتماعی باشند. باید تولید را نه کنارگذاشته برای حوزه‌های محدود و مجزا همچون کارخانه، بل که گسترش‌یافته در سرتاسر جامعه دانست. در نتیجه، به خاطر امر مشترک، بانک ناپدید نخواهد شد، بل که کارکردش جهت‌ثبت، پرورش، و حمایت از کل گستره‌ی روابطِ اجتماعیِ تولیدی افزایش و بسط خواهد یافت.

این‌گونه است که اصولِ برساننده‌ی آزادی و دسترسی به امر مشترک می‌توانند به نهادِ بانکداری رخنه کنند و آن را به حائلِ دیگر نهادهای دموکراتیک بدل سازند. امروز آشکارا مبارزات باید به بانک‌ها و صنایع مالی یورش ببرند تا بی‌عدالتی اعمال‌شان را به انضمام شیوه‌هایی که عدم‌امنیتِ اجتماعی را افزایش می‌دهند، نابرابری‌های اجتماعی را تشدید می‌کنند، و آزادی‌ها را محصور می‌کنند، تقبیح کنند. با این حال، امروز مبارزات می‌بایست راه‌هایی برای استحالهِ بانک‌ها و ابزارهای مالی بیابند، و آن‌ها را وادار کنند که کارکردهای ضروری برای برنامه‌ریزی تولید، بازتولید و توزیعِ ثروتِ اجتماعی از خلالِ مشارکتِ دموکراتیک را برآورده سازند.

آموزش.

برای آن‌که آموزش به نهادِ امر مشترک بدل شود باید در جهت کاربست آن سه اصلی بکوشیم که در نمونه‌های آب و بانک‌ها ما را پیش

برند: منابع را مشترک کنید، شماهای مدیریت به دست خود را گسترش دهید، و همه‌ی تصمیمات را به روندهای مشارکتِ دموکراتیک مقید کنید. دانش یک خیرِ مشترک تمام‌عیار است، و آموزش نیز بر دسترسی به دانش، ایده‌ها، و اطلاعات متکی است. خلقِ شماهای دسترسی آزاد به این خیرها آشکارا پیش‌شرطِ هر انگاره‌ای از آموزش در مقام نهادِ امر مشترک است.

ولی آموزش صرفاً یا حتی ابتدأً درباره‌ی دانش نیست. وقتی مطالعه می‌کنیم قطعاً دانش کسب می‌کنیم، فاکت‌ها را می‌آموزیم، و با ایده‌ها کار می‌کنیم، ولی مهم‌تر از همه هوش‌مان را پرورش می‌دهیم؛ یعنی، توانایی اندیشیدن را نزد خودمان گسترش می‌دهیم و تربیت می‌کنیم. از این حیث، آموزش در پایه‌ای‌ترین حالت‌اش همواره خودآموزی است. هیچ‌کسی نمی‌تواند به شما آموزش دهد، و تواناییِ اندیشیدن همواره از پیش درونِ شماست. هوشِ شما نیازمندِ پروراندن و بهسازی است. قطعاً خودآموزی به معنای خلاص‌شدن از معلمان یا متلاشی‌کردنِ مدارس نیست. در عوض، خودآموزی بدین معناست که این روابط و نهادها باید به سوی آفرینشِ محیط‌هایی که منجر به مطالعه می‌شوند جهت بگیرند. بزرگ‌ترین هدیه‌ای که یک معلم می‌تواند بدهد این شناختِ است که هر دانشجو تواناییِ اندیشیدن و میلِ استفاده از آن هوش جهتِ مطالعه را دارد. مطالعه ذاتِ خودآموزی است، و متأسفانه در شکل‌های کنونی آموزش بس بسیار نادر است. خودآموزی باید در مقامِ دقیقه‌ی — احتمالاً دقیقه‌ی نمونه‌ای — دسترسی آزاد به امر مشترک، به انضمامِ اطلاعات، دانش‌ها، ابزارِ مطالعه، و الخ سازماندهی شود، دقیقه‌ای آزاد از موانعِ مالی، جرمیت و سانسور.

با این همه خودآموزی نباید با انزوای فردی اشتباه شود. آن سنخ از خودآموزی که مد نظر ماست قرابت‌هایی با رساله‌ی /میل (۱۷۶۲) اثر روسو دارد، ولی با تفاوت‌هایی اساسی. /میل از رهگذر تربیتِ حواس و برهم‌کنش (نخست) با جهانِ فیزیکی و (سپس) با قلمرو ایده‌ها و کتاب‌ها آموزشی شاعرانه و احساسی می‌بیند. خودآموزی مورد بحث ما نیز به همین نحو عاطفی، و نیز اجتماعی و علمی است، ولی تفاوت اساسی ما و روسو در این است که خودآموزی فردی نیست. ما تنها می‌توانیم در نسبت با دیگران و در برهم‌کنش با آن‌ها بیاموزیم، چه دیگران به‌طور فیزیکی حاضر باشند چه نباشند. آموزش از این حیث همواره تمرینی در برابری تکینگی‌ها در امر مشترک و اثبات همین سنخ از برابری است. به عبارت دیگر، وقتی آموزش می‌بینیم دائماً هوشِ دیگران را بازمی‌شناسیم و بهره‌بردن از آن را می‌آموزیم. احتمالاً دیگر نباید حیرت‌آور باشد که /میل روسو، همین که مونسِ آینده‌اش، سوفی، را ملاقات می‌کند، بی‌درنگ او را مادونِ خودش می‌بیند. برعکس، خودآموزی بنا به فهم ما مستلزمِ پروژه‌ی تعاونی و مشارکتی گسترشِ هوشِ مشترک‌مان است.

در نتیجه، مدیریتِ دانش باید همچون مدیریت منابع دیگر با استفاده از اصول دسترسی آزاد، برابری، قابلیتِ استمرار، و مشارکت پیش برود. ساختارهای تصمیم‌گیری دموکراتیک باید جانشینِ شکل‌های کنونی برنامه‌ریزی شوند که امروز رشد و توسعه‌ی آموزش را معین می‌کنند. امروز آموزش، خصوصاً آموزش در سطوح بالاتر، قویاً هدایت‌شده است و بودجه‌ی آموزشی مکانیسمِ برنامه‌ریزی اولیه است. همین که بودجه‌ی دولتی برای آموزش عمومی کاهش یافت (بیش از همه به‌طور چشمگیری در اروپا و آمریکای شمالی)، بودجه‌ی خصوصی به نیروی اصلی در برنامه‌ریزی بدل شد. دانشگاه‌ها دارند بیش از پیش به صورتِ مؤسسه درمی‌آیند: نه تنها در

رابطه با سلسله‌مراتبِ درونی، سبک‌های مدیریتی، و سیستم‌های پاداش، بل‌که همچنین، و مهم‌تر از همه، در آن مؤسساتی که بودجه‌ی پژوهش و آموزش به‌طور مؤثر مدیریتِ دانش و برنامه‌ریزیِ آموزش را تعیین می‌کند. یکی از پروژه‌های بزرگ برنامه‌ریزیِ آموزشی در حکومت ایالات متحده ملهم از پرتاب ماهواره‌ی /سپونتیک شوری در سال ۱۹۵۷ بود. سال بعد، کنگره‌ی آمریکا با این باور که پیشرفت شوری در رقابت فضایی حاکی از عقب‌ماندگیِ آموزش علم و ریاضی در آمریکاست به سازمان عملیاتِ آموزشِ دفاعِ ملی حکم کرد که بودجه را به‌طور چشمگیری در تمامی سطوح سیستمِ آموزشی، به همراه ریاضیات، مهندسی، و علوم کاربردی در مقامِ دانش‌های ذی‌نفع اصلی، افزایش دهد. هرچند امنیت ملی دلیل اصلی و آشکارِ این پروژه بود، تقویتِ سیستمِ آموزشی و هدایت‌اش به سوی این حوزه‌های مطالعه نیز با نیازهای قابل درک صنعت در آن زمان مطابقت داشت — و واقعاً دشوار نیست آن راه‌هایی را ردیابی کنیم که این تقویتِ آموزش از رهگذرِ آن‌ها به کسب‌وکار آمریکا در سال‌های آتی نفع رساند. به‌علاوه، بودجه بی‌شمار اثر غیرقابل‌تصور دیگر هم داشت و آموزش را در بسیاری از حوزه‌ها پروراند.

امروز، نزدیک به نیم قرن بعد، چگونه می‌توانیم عمل قابل‌قیاسی را در مورد برنامه‌ریزیِ آموزشی و سرریزِ بودجه تصور کنیم؟ باید خاطرنشان شود که گرچه بودجه‌ی مؤسساتی هنوز بر مبنای الگوی صنعتی قدیمی بر علوم متمرکز می‌شود، با این حال، نیازهای کسب‌وکار در عصر کنونی مان، عصر تولید زیست‌سیاسی، یکسان‌اند، یا در حوزه‌های توسعه‌ی زبانی، ارتباطی، و فکری که سنخ‌نمای آموزشِ بشریت‌اند و بودجه‌شان به‌طرز چشمگیری کاهش یافته، بیش‌ترند. ولی اگر قرار بود آموزش به نهادِ امرِ مشترک بدل شود، منافع جامعه در مقامِ یک کل (و نه منافع کسب‌وکار)

می‌بایست هدایت‌وراهنمایی می‌شدند. ساختارهای دموکراتیک و مشارکتی تصمیم‌گیری باید استقرار یابند تا برای آموزش برنامه بریزند و بودجه‌اش را تأمین کنند، فرصت‌های مطالعه را گسترش دهند، و دسترسی به دانش را بگشایند. این نوع نهاد آموزشی است که می‌تواند بر اصول برسانده بنا شود.

از امر عمومی به امر مشترک.

وقتی مبارزه برای امر مشترک با تهدید خصوصی‌سازی روبرو می‌شود اغلب تمایل دارد تا به جانب کنترل عمومی بلغزد یا حتی نیازمند دفاع از کنترل عمومی است. وقتی هدف‌مان امر مشترک است، آیا ضرورت دارد حین مواجهه با قدرت‌های مالکیت خصوصی، بر سر مالکیت عمومی مبارزه کنیم؟ این‌طور به نظر می‌آید؛ برای نمونه، در نبردهای دانشجویان و اساتید علیه خصوصی‌سازی دانشگاه و حذف بودجه‌ی آموزش متوسطه. به نظر می‌رسد آن‌ها در ابتدا و بی‌واسطه به تصریح دوباره‌ی قدرت امر عمومی متوسل می‌شوند. به همین نحو، وقتی با استثمار خصوصی منابع طبیعی در بسیاری از نقاط جهان، همچون الماس در سیرالئون، نفت در اوگاندا، لیتیوم در بولیوی، یا قیرشن در کانادا مواجه می‌شویم، قدرت عمومی اولین بدیل به نظر می‌رسد. تأیید حاکمیت دولتی و تبدیل منابع به مالکیت عمومی ظاهراً مؤثرترین سلاح جهت پیکار علیه استثمار خصوصی شرکت‌هایی است که اغلب در مالکیت بیگانگان‌اند، همچون کیف ثروت را به دستان عده‌ی اندکی می‌رسانند، و طی کار محیط‌های اجتماعی و طبیعی را ویران می‌کنند. حتی به‌طرز چشمگیرتری، وقتی با تهدیدات فاجعه‌ی محیطی همچون تغییر آب‌وهوا مواجه می‌شویم، اصرار

بر تنظیم و کنترل دولتی ظاهراً تنها گزینه‌مان برای ویرانی مستمری است که شرکت‌های خصوصی به بار آورده‌اند.

به قصد امر مشترک عازم می‌شویم ولی خودمان را تحت کنترل دولت می‌یابیم. این سفری گمراه‌شده است، همچون کریستف کلمب که با قایق به سوی شبه‌قاره‌ی هند می‌رود ولی سر از قاره‌ی آمریکا درمی‌آورد — ولی راست‌اش این قیاس چندان صحیح نیست. این ماجرا بیش‌تر به شوروی می‌ماند که ضمن نبرد با سلطه‌ی کاپیتالیستی گمان می‌کرد دارد به سوی دموکراسی نوینی گام برمی‌دارد ولی دست آخر به یک ماشین بوروکراتیک دولتی ختم شد. چه نوع معامله‌ای را از کار درمی‌آوریم وقتی برای امر مشترک می‌جنگیم ولی به سیطره‌ی مالکیت عمومی و کنترل دولتی قانع می‌شویم؟ آیا به محض آن‌که به نتیجه می‌رسیم دیگر بار اسیر سیطره‌ی دولتی نمی‌شویم (همان‌که ما را به مدیریت دموکراتیک امر مشترک نزدیک‌تر نمی‌کند)؟

برای ترغیب و پروراندن گذار از مالکیت عمومی به امر مشترک و از کنترل دولتی به مدیریت به‌دست‌خود دو مسیر پیش روی ماست. مسیر اول از «اصل تفاوت» الگوبرداری می‌شود که جان رالز در نظریه‌ی تاریخ‌اش پیشنهاد می‌دهد. بنا بر این اصل، نابرابری در توزیع اجناس باید تنها بدین شرط مجاز دانسته شود که به نفع محروم‌ترین اعضای جامعه باشد. در هر تصمیم اجتماعی، با یکسان‌بودن دیگر فاکتورها، ارجحیت باید به سود فقرا باشد. این اصل در پی برقراری نوعی پویایی است که به‌طور تدریجی اما مستمر به سوی توزیع برابر ثروت گام بردارد. اصل تفاوت برای امر مشترک به‌طریقی موازی عمل خواهد کرد: هر کارکرد اجتماعی که توسط دولت تنظیم شده باشد (دولتی که می‌توانست به‌طور برابر در امر مشترک مدیریت شود) باید به اختیارات مشترک انتقال یابد. برای نمونه،

پیشنهادات در باب مدیریت جوانب زندگی آموزشی به دست خود، همچون طبقات منفرد یا برنامه‌های مطالعاتی، باید بر مدیریت دولتی ارجحیت یابند. به همین نحو، مدیریت مشترک و دموکراتیک منابع طبیعی، وقتی که دست‌کم به‌طور برابر مؤثر و کارآمد است، همواره باید اولویت یابد. به نظر ما این نوع از اصل تفاوت در مقام راهنمایی نظری سودمند است ولی برای ضمانت تحول اجتماعی واقعی به‌قدر کافی مؤثر نیست.

مسیر دوم برای تضمین حرکتی همیشگی از امر عمومی به امر مشترک، که فعال‌تر و عملی‌تر از مسیر اول است، نبردی مضاعف را شامل می‌شود. بسیاری از جنبش‌های اجتماعی، به طرفداری از امر مشترک و در ضدیت با نئولیبرالیسم، برای امر عمومی پیکار می‌کنند تا سیطره‌ی مالکیت خصوصی را براندازند و توأمان یا متعاقباً علیه آن قدرت عمومی موجود در منافع امر مشترک و مکانیسم‌های مدیریت به‌دست‌خود بستیزند. قطعاً فقط با این دو مسیر طرف نیستیم. آن‌ها می‌توانند با همدیگر و با دیگر استراتژی‌ها ترکیب شوند. نکته این است که نیازی نداریم همه‌ی آن استراتژی‌هایی را که مؤید کنترل عمومی‌اند طرد کنیم، و در عین حال نمی‌توانیم از آن‌ها خرسند هم باشیم. باید وسایلی را بیابیم جهت راه‌اندازی نوعی پویایی که ضامن حرکت به سوی امر مشترک است.

نمونه‌های معاصر بسیاری از این نبرد مضاعف در دست داریم: له و علیه امر عمومی. جنبش‌های دانشجویان علیه خصوصی‌سازی اغلب این خصیصه را به خود می‌گیرند، همان‌طور که بسیاری از جنبش‌های محیطی. مثال نمونه‌وار از این جنبش مضاعف از دید ما پویایی بین جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌های پیشرو در آمریکای لاتین را شامل می‌شود و سزاوار تحلیلی دقیق‌تر است.

حکومت‌های پیشرو و جنبش‌های اجتماعی در آمریکای

لاتین.

از دهه‌ی نود تا نخستین دهه از این قرن، حکومت‌ها در برخی از بزرگ‌ترین کشورهای آمریکای لاتین در انتخابات به پیروزی رسیدند و با پشتیبانی جنبش‌های اجتماعی نیرومند به قدرت دست یافتند، جنبش‌هایی در ضدیت با نئولیبرالیسم و به طرفداری از مدیریتِ دموکراتیکِ امر مشترک به دست خود. این حکومت‌های انتخاب‌شده و پیشرو در موارد بسیاری، از هر دو حیث اقتصادی و سیاسی، در نسبت با قدرت‌های اقتصادی جهان‌شمول، بازار جهانی، و امپریالیسم آمریکا، پیشرفت‌های اجتماعی عظیمی داشته‌اند، به شمار فراوانی از مردم یاری رساندند تا از فلاکت بیرون بیایند، سلسله‌مراتب‌های نژادی سفت‌وسخت در مورد بومیان و جمعیت‌های اصالتاً آفریقایی را استحاله دادند، مسیرهایی را برای مشارکتِ دموکراتیک گشودند، و مناسباتِ بیرونیِ دیرینِ وابستگی را گسستند. با این حال، وقتی این حکومت‌ها در قدرت‌اند و خصوصاً وقتی اعمالِ رژیم‌های قدیم را تکرار می‌کنند، جنبش‌های اجتماعی به مبارزه ادامه می‌دهند، و اکنون نیز در مقابل حکومت‌هایی قد علم کرده‌اند که مدعی نمایندگی آن‌هایند.

بدین ترتیب، رابطه‌ای شبه‌نهادی بین جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌ها توسعه یافته است. طی قرن بیستم، فعالیت‌های سوسیالیستی سنخ‌شناسی چنین روابطی را درونی ساختار سیاسی برقرار کردند — برای نمونه، پویایی بین اتحادیه‌ی کارگری و حزب درونی کارکردِ حزب بود، و وقتی حکومت‌های سوسیالیستی در مسند قدرت بودند فعالیت‌های

جنبش‌های اجتماعی را درون ساختارهای حکمرانی‌شان پیکربندی می‌کردند. این نسبت درونی از این واقعیت (یا تصور) ناشی شد که اتحادیه، حزب، و جنبش‌های اجتماعی، و حکومت بر اساس ایدئولوژی یکسان، فهمی یکسان از تاکتیک‌ها و استراتژی، و حتی کارکنان یکسانی عمل می‌کنند. شعار «جنگ با حکومت، درون حکومت» را احزابی سوسیالیستی سر دادند که این دو کارکرد را سازگار با حزب و درونی آن درک کردند.

با این‌همه، آن سنت سوسیالیستی که این رابطه‌ی درونی بین جنبش‌های اجتماعی و احزاب یا نهادهای حاکم را طرح می‌کند مضحمل شده است. در عوض، یکی از خصایصی که طی این دوره در این کشورهای آمریکای لاتین ملاحظه کرده‌ایم بیرونی‌بودنِ قطعی و از این‌رو جدایی جنبش‌های اجتماعی از اعمال سازمانی، مواضع ایدئولوژیکی، و اهداف سیاسی است. گه‌گاه جنبش‌ها و حکومت‌ها مبارزه علیه اولیگارش‌ی ملی، شرکت‌های بین‌المللی، یا الیت‌های نژادپرست را دست در دست هم پیش می‌برند، ولی حتی در این حالت نیز جدایی‌شان را حفظ می‌کنند. «هویت» جنبش‌ها در موقعیت‌های محلی به‌خصوص بنا می‌شود، همچون اجتماع‌های بومیان، دهقانان بی‌زمینی که علیه زمین‌خواران شهرنشین مبارزه می‌کنند، بیکارانی که درآمدی تضمین‌شده می‌طلبند، یا کارگرانی که خواستار مدیریت خودشان بر تولید هستند. ولی این جنبش‌ها هم‌زمان روابطی تعاونی یا خصمانه (یا هر دو با هم) با حکومت را حفظ می‌کنند، طوری که می‌توانند به‌طور خودآئین در مسائل خاص اقتصادی، اجتماعی، اداری، و قانونی دست به عمل بزنند.

این رابطه‌ی بیرونی بین جنبش‌ها و حکومت‌ها توانایی آن را دارد تا استحاله‌ی عمیق (و کاهش) جوانب راهبردی عملکرد حکومت را راه

بیان‌دازد. به عبارت دیگر، این رابطه می‌تواند مکانیسم‌های حکومت^۱ را به فرایندهای حکومت‌مداری^۲ وادار کند؛ و آن جایگاه‌هایی که اراده‌های سیاسی و مدیریتی متفاوت بر آن به کار می‌افتند می‌توانند کثیر و گشوده شوند؛ و کارکرد حکومت‌مداری می‌تواند قدرت حاکم^۳ را به آزمایشگاه گشوده‌ی مداخلات اجماع‌محور و آفرینش‌های متکثر معیارهای قانونگذار دگرگون کند. جالب‌ترین نکته در این واقعیت است که بس‌گانگی مواجهات، و گاه تعارضات، در هر حال سازواری سیاسی عمیق فرایند حکومتی را حفظ می‌کند. بسیاری از سویه‌های «نهادگرایی امر مشترک» با وضوح تمام ظهور می‌کنند: نیروی «دوران‌دازنده» در مورد قوانین قدیمی استعماری یا بورژوایی؛ ارجحیت جوانب پراگماتیک اخلاقی و سیاسی قانونی جدید («در جایی دیگر» بودن)؛ زمان‌مندی آرام و خودآئینی توسعه‌های سیاسی؛ سماجت بر سر شفافیت نهادها و ارتباطات؛ تجلی ضدقدرت‌های محض که درونی خود فرایند قانونی‌اند و پیشاپیش آماده‌اند تا در موارد اضطرار علیه علت خطر اعمال شوند؛ حفاظت بیش‌تر از اقلیت‌ها؛ و فرایندهای تصمیم‌گیری دموکراتیک که همه‌ی این سویه‌ها را پیش می‌برند و هماهنگ می‌کنند.

دقت کنیم که بنا به توصیف ما در این‌جا، عملکرد متکثر سیاست همراه با رابطه‌ای گشوده بین جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌ها شکلی از پوپولیسم نیست. حکومت‌های پوپولیست درصد ترکیب بیان‌های گوناگون جنبش‌های اجتماعی با سرچشمه‌ی قدرت حاکم‌اند تا در نتیجه آمیزه‌ای مبهم و بالقوه عوام‌فریبانه از کار در بیاورند. حتی وقتی

-
1. government
 2. governance
 3. sovereign

جنبش‌های اجتماعی هویت‌شان را در چارچوبی پوپولیستی حفظ می‌کنند (آن‌طور که اغلب دیده می‌شود)، باید بپذیرند که بخشی از سنتزی بالاترند و درون قدرتِ هژمونیک شمول یافته‌اند. هژمونی ذاتی هر حکومت پوپولیست است. با این حال، وقتی جنبش‌های اجتماعی رابطه‌ای بیرونی با حکومت برقرار می‌کنند و، از رهگذر کنش‌هایشان علیه حکومت، از خودآینی‌شان به دفاع برمی‌خیزند، آن‌گاه بنیان‌های هر هژمونی پوپولیستی را از پایین‌نقب می‌زنند و تحلیل می‌برند.

رابطه‌ی بیرونی بین جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌های پیشرو موجود در چند کشور آمریکای لاتین (با درجات و اشکال متغیر) از دید ما همچون «نمونه‌ای قانونی^۱» عمل می‌کنند. این پدیده‌ای استثنایی نیست که اهمیت‌اش محدود به آمریکای لاتین باشد. در عوض، ما این نمونه را در مقام‌الگویی برای دیگر کشورها و مناطق جهان می‌بینیم. دشوار بتوان مسیر حرکت به سوی هم‌مشارکتِ دموکراتیک و هم‌فرایندِ برسانده‌ی نوینی را متصور شد که از خلال این تجربه‌ی پویایی گشوده‌ی قدرتِ برسانده‌ی فعال گذر نکند. رابطه‌ای گشوده بین حکومت‌ها و جنبش‌ها، شکلی متکثر از حکومت‌مداری همراه با ورودی‌های بس‌گانه، و شکل‌گیری بی‌حدوحصرِ قواعدی برای اشکالِ زندگی که ابداع می‌کنیم: این‌ها مبانی سازنده‌ی افقِ رویه‌محورِ دموکراسی مشارکتی امر مشترک‌اند.

1. constitutional example

دستور کار قدرت‌های نوین و تقسیمات تازه‌ی قدرت‌ها^۱

قانون اساسی آمریکا را اغلب به عنوان ابزارِ تمام‌وکمالِ حکومت ستوده‌اند، «ماشینی که خودش پیش می‌رود.»^۲ با این حال، امروز روشن است که نه صرفِ قانون اساسی آمریکا، که همه‌ی قوانین و مقرراتِ جمهوری خواهانه نیز ماشین‌هایی هستند که ترق و تروق می‌کنند و متوقف می‌شوند، که قفل می‌کنند، که پیوسته فرومی‌پاشند. از نظرگاه حقایق و اصولِ قانونی طرح‌شده از جانبِ جنبش‌ها، تشخیص کاستی‌های قوانین مزبور دشوار نیست.

قوانین جمهوری خواهانه سخت نیازمندِ اصلاحات جدی‌اند، ولی آیا می‌توان آن‌ها را در جهت خلقِ ساختارها و فضاها‌ی نوین دموکراسی استحاله داد؟ آیا اصلِ قاعده‌ی مالکیتِ خصوصی و بازارهای کاپیتالیستی، که عمیقاً در ساختارهای قانونی ریشه دوانده، مانعی اجتناب‌ناپذیر را بر سر هر گشودگی ممکن برای مدیریتِ امرِ مشترک به دست خود طرح نمی‌کند؟ این پرسش‌ها و تردیدها در باب امکان‌پذیری اصلاحِ دموکراتیک برخی از مواضعِ محوریِ چپِ سنتی را تضعیف می‌کنند، مواضعی که مترقی‌ترین مبانی‌اش همچنان مقید به دفاع و اصلاحِ قوانینِ جمهوری خواهانه‌اند. بنابراین می‌خواهیم تا در پرتو بحرانِ کنونی پیش‌طرحِ برخی از سویه‌های مخصصه‌ی قانونیِ معاصر را ترسیم کنیم و؛ بنا به عرف،

۱. در این بخش از جزوه به جای سه شاخه‌ی قوه‌ی مجریه، قوه‌ی مقننه، و قوه‌ی قضاییه که در گفتمان حکومتی رایج‌اند، از معادل‌های پیشنهادی داریوش آشوری بهره می‌بریم: قدرت اجرایی، قدرت قانونگذاری، و قدرت قضایی. م.

۲. اشاره دارد به عنوان کتاب مایکل کامین، «ماشینی که خودش پیش می‌رود: قانون اساسی در فرهنگ آمریکا» (۱۹۸۶). م.

با در نظر گرفتن نوبتی سه شاخه‌ی اولیه‌ی حکومت به آن‌ها نزدیک می‌شویم.

قدرت‌های اجرایی به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای طی دهه‌های اخیر بسط یافته‌اند. بوروکراسی اجرایی ساختارهایی را گسترش داده که به‌طور مؤثری مضاعف‌اند و با دو شاخه‌ی دیگر (قانونگذاری و قضایی) هم‌اوردی می‌کنند. برای نمونه، در ایالات متحده تصمیمات کارشناسان حقوقی شاخه‌ی اجرایی متوجه اولویت یافتن بر تصمیمات کارشناسان حقوقی نظام قضایی‌اند؛ /اداره‌ی مشاوره‌ی حقوقی قدرت اجرایی رقیبی برای اهمیت دفتر دادستان کل است؛ و کارشناسان اقتصادی رئیس‌جمهور بر اختیارات قدرت قانونگذاری چیره می‌شوند. به‌طور مشابه در اروپا نیز، تا به امروز، حکومت‌ها قدرت مجلس را از طریق قانونگذاری به حکم خود در منگنه قرار داده‌اند؛ وزرای داخلی و پلیس به‌طور فزاینده‌ای از کنترل مجلس آزادند؛ و قدرت‌های جنگ و مدیریت ارتش نیز از شاخه‌ی قانونگذاری به شاخه‌ی اجرایی جابه‌جا شده‌اند.

با فرض همین عدم تناسب قوه‌ی اجرایی در نسبت با دیگر شاخه‌ها، پس چرا باراک اوباما (به عنوان یک مثال، هرچند می‌توان مثال‌های بسیار دیگری را هم نام برد) در تکمیل دستور کار اصلاحی‌اش موفق‌تر نبوده است؟ اوباما نتوانست به قدرت‌های استثنایی‌ای که مدیریت جرج بوش اعمال می‌کرد خاتمه دهد. پس چرا نتوانست از این قدرت‌ها به‌طور مؤثری بهره ببرد؟ تا چه اندازه‌ای خود اوباما زندانی همین ساختارهای اجرایی بود؟ قطعاً اوباما به‌هیچ‌وجه انقلابی نیست، ولی او با نیت عملی ساختن برخی اصلاحات ناچیز اما بااهمیت به دفتر کارش وارد شد. معضل یکسانی را می‌توان در مورد چپ‌ها در اروپا دید. برای در دست داشتن نمونه‌ای از

اصلاحات اجتماعی کلان که جریانِ چپ آن را رهبری می‌کرد می‌بایست به دو سال نخست حکومت میتران در فرانسه بازگشت.

شاخه‌ی قانونگذار، که از جهات بسیاری باید سرچشمه‌ی اصلاحات باشد، به‌طور پیشرونده‌ای از کارکردهای قانونی‌اش تهی شده است. بحرانِ نمایندگی دموکراتیک قطعاً نشانگر ضعفِ عمده‌ی آرایش‌های قانونی است. قدرت‌های قانونگذاری اکنون توانایی بسیار ناچیز و تقریباً ناموجودی جهت پیشنهاد پروژه‌های اجتماعی، مدیریت بودجه‌ها، و مهم‌تر از همه، کنترلِ امورات نظامی دارند. در واقع، نقش ابتدایی قانونگذاران تدارکِ پشتیبانی یا ایجادِ مانع برای نوآوری‌هایی اجرایی است. به نظر می‌رسد که (برای نمونه) بزرگ‌ترین فعالیتِ کنگره‌ی آمریکا ایجادِ انسداد در پروژه‌های قدرتِ اجرایی و متوقف کردنِ حکومت است.

در این بستر، وقتی چپ امیدهایش را به شاخه‌ی قانونگذار می‌دوزد (و این شاخه اغلب تنها فضای در دسترس است)، ناگزیر سرخورده و دلسرد می‌شود. حس بیگانگی مردم همچنان با نظر به احزاب سیاسی که ستون فقراتِ نمایندگی در مجلس‌اند رشد می‌کند، و بی‌اعتمادی به احزاب چپ نیز به‌طور خاص نیرومند است. وظایف مورد نیاز احزاب از قرن بیستم تا قرن بیست‌ویکم قطعاً به‌طور غیرمعمولی پیچیده شده‌اند: علاوه بر مسائل کلاسیک نمایندگی جامعه‌ی مدنی شاهد مشکلاتِ بدهی حکومتی، مهاجرت‌ها، سیاستِ انرژی، تغییر آب‌وهوا، و الخ هستیم. در رویارویی با این پیچیدگی، ظرفیت‌های نمایندگی احزاب نیز باید بسط یابد و اختصاصی‌تر شود. گرچه، در واقع، ظرفیت‌های نمایندگی آن‌ها محو می‌شود. سیستمِ نمایندگی، مملو از لابی‌ها، به اثبات می‌رساند که کاملاً برای این وظایف نابسنده است. چگونه سیستمِ نمایندگی می‌تواند اصلاح یا احیا شود؟ آیا ممکن است اشکال تازه‌ای از نمایندگی و بستر تازه‌ای از

مناقشه‌ی مدنی خلق شود که فرایند بر سازنده در آن بتواند از پایین ساخته شود؟ چپ سنتی هیچ پاسخی برای این پرسش‌ها ندارد. مناقشات در باب اصلاح سیستم‌های انتخاباتی هرگز راه به هیچ جایی نمی‌برد. به‌طور خاص در اروپا، در بحث بر سر قوانین انتخاباتی، دشوار بتوان بین آیرونی و کلی‌مشربی تمایز گذاشت. احزاب چپ‌گرا از مواجهه با نقش مسلطی که پول در سیاست‌های انتخاباتی بازی می‌کند کاملاً ناتوان‌اند — هم از طریق اعانه‌های مستقیم کمپین انتخاباتی و هم از طریق رسانه — همان‌که دارد به‌طور فزاینده‌ای به ابزار بیان ثروتمندان و قدرتمندان بدل می‌شود. لاف‌شان به نمایندگی جامعه در پسِ قدرتِ پول ناپدید می‌شود. و بدین ترتیب، احتمالاً به نحو متناقض‌نمایی، فساد، خصوصاً برای چپ، به مسیر تقریباً اجتناب‌ناپذیر انتخابات بدل می‌شود.

در واقع، قدرتِ دستگاه قضایی در وهله‌های زیادی آماده شده تا توازن قانونی تازه‌ای را معین کند و راه‌های اصلاحی را بگشاید. برای نمونه در ایالات متحده چنین تلاش‌هایی گه‌گاه موفق بوده‌اند: رویه‌ی قضایی^۱ دیوان عالی در دهه‌ی ۳۰ و ۶۰ در جنبش‌های اصلاح اجتماعی دخیل بود و در عملی ساختن اصلاحات ترقی‌خواهانه و ضدنژادپرستانه‌ی قانون اساسی آمریکا یاری رساند. با این حال، وهله‌های مزبور به شرایط استثنایی نه فقط بحران اقتصادی، که تعارض اجتماعی قدرتمندی هم بستگی داشتند که نظم اجتماعی را به مخاطره انداخت. امروز امور از اساس عوض شده‌اند، و قدرتِ دستگاه قضایی به موضعی محافظه‌کارانه بازگشته است. بدون اشاره به نقش حیاتی دیوان عالی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰، کافی است تصمیم سال ۲۰۱۰ دیوان عالی به

1. jurisprudence

افزایش محدودیت‌ها برای مخارج مشارکتی در انتخابات را بازگو کنیم؛ دیوان عالی گمان می‌کرد این کمک‌های مالی بر اساس حمایت از حق سخنرانی آزاد باشند. در اروپا نیز در گذشته کوشش‌هایی در کار بوده است تا دستگاه قضایی را به قالب ماشینی برسانده درآورد، تلاش‌هایی جهت احیای یک اتوپیای ژاکوبینی قدیمی، که هرگز مؤثر نیستند و همواره مبهم‌اند. به‌طور خاص در ایتالیا تلاش برای عملی‌ساختن اصلاحات بر مبنای قدرت قضات جایگاه قانونی منسوب به دستگاه قضایی را از ریخت انداخته است، و وقتی این قضات در راستای خطوط محافظه‌کارانه عمل نمی‌کنند صرفاً در مقام قائم‌مقام قدرت‌های سیاسی به کار می‌روند. و این نیز هیچ پایانی بر فجایع نیست.

احزاب چپ بدین‌سان به احزاب مرثیه‌خوانی بدل شده‌اند. آن‌ها برای نابودی دولت رفاه، ماجراجویی‌های نظامی امپراطوری، عجز نظام تجارت در واداشتن مردم به کار، قدرت خردکننده‌ی امور مالی، و طمع بانکداران مرثیه سر می‌دهند. دست آخر، آن‌ها بر سر فساد نمایندگان خودشان و فقدان مشروعیت نمایندگی‌شان مرثیه می‌خوانند. تنها موضعی که می‌دانند چگونه باید به نحوی تجاوزکارانه به خود بگیرند دفاع از قوانین است، نیز پشتیبانی از گذشته‌ای خیالی که (برای مثال) با نسخه‌های بهداشتی‌شده‌ی ضدفاشیسم در اروپا یا حقوق مدنی در آمریکا تقدیس شده است، هرچند هر دو آن‌ها درون سازشی قانونی با قدرت‌های مالی حاکم گیر افتاده‌اند. آن‌ها از «افراط‌گرایی مرکز» رنج می‌برند، که اغلب برای‌شان مبتنی بر یادآوری گذشته‌ای حماسی است.

مسأله صرفاً این نیست که چپ سنتی از راه‌اندازی پویایی مؤثر برای اصلاح قانونی ناتوان است. خود قوانین جمهوری خواهانه نیز دیگر نمی‌توانند اصلاح شوند یا نجات یابند. فرایند برساننده‌ی نوینی لازم است

تا نظمِ قانونی و بستر اجتماعی را استحاله دهد. ما شالوده‌ای را می‌بینیم که از آن چنین فرآیندی را در اصول و حقایق ساخته‌شده از جانب جنش‌ها آغاز می‌کنیم. هرچند هرگز در آن جایگاهی نیستیم که حتی پیش‌طرح خطوط کلی این بستر را ترسیم کنیم، بستری که مبتنی است بر آنچه تا این‌جا می‌توانیم برخی از مشخصه‌هایش را تشخیص دهیم. پس به عنوان رویکرد نخست اجازه دهید برای مقاصد تشریحی سه کارکرد قانونی سنتی (قانونگذاری، اجرایی، و قضایی) را حفظ کنیم و در چگونگی استحاله‌شان توسط اصول برساننده‌ی نوین کندوکاو کنیم.

قانونگذاری.

قدرت قانونگذاری در فرآیند برساننده باید نه ارگان نمایندگی اُندامِ بازنمایی، بل که تسهیل‌گر و پرورش‌دهنده‌ی مشارکت همگان در اداره‌ی زندگی اجتماعی و تصمیم‌گیری سیاسی باشد. در واقع، اگر دست‌کم تا قرن هجده عقب برویم، در بسیاری از دقایق تاریخی، تجمعات قانونگذاری به‌طور موفقیت‌آمیزی این تجربیات برساننده را آغاز کرده‌اند. در این دقایق، که اغلب مؤجز بوده‌اند، سیاست به سطح واقعیت اجتماعی کشانده شده و بر اساس تجلی امیال و نیازهای اجتماعی بازپیکربندی شده بود. در بسیاری از موارد معاصر نیز، همچون برخی از تجربیات آمریکای لاتین که پیش‌تر بازگو شدند، تجمعات برساننده، از رهگذر گردهم‌آوردن و تجلی‌بخشیدن به گستره‌ای از نیروهای اجتماعی، نقشی نوآورانه را بازی کرده‌اند. سیمای قانونگذار یک قدرت برساننده باید بر بس‌گانگی جنش‌های اجتماعی و نیروهای اجتماعی درنگ کند و آن را تجسد بخشد، و بدین‌وسیله هستی‌شناسی متکثر سیاست را تفسیر کند.

بدین ترتیب، فدرالیسم اصل اساسی یک قدرت قانونگذاری برسانده است. این جا از فدرال اقتداری مرکزی را مراد نمی‌کنیم که بر واحدهای سیاسی کوچک‌تر همچون استان‌ها یا ایالت‌ها سیطره داشته باشد. در عوض فدرال را در معنایی پایه‌ای‌تر، در مقام نسبتی گشوده و دامنه‌دار در میان نیروهای سیاسی گوناگونی می‌فهمیم که در سرتاسر بستر اجتماعی گسترده می‌شوند، نه آن که ذیل وحدتی انتزاعی و مرکزیت‌یافته شمول یابند. شکلی از سازماندهی فدرالیستی که این جا منظور می‌کنیم نه هر می، بل که افقی و برون‌گستر است. این سنخ فدرالیسم ابعاد متکثر و فرآیندمحور سیاست را می‌پروراند.

آیا ممکن است این سوبه‌های «پسادولتی» فدرالیسم را به مبنای قدرتی قانونگذار بدل سازیم که فروبسته و مرکزیت‌یافته نباشد؟ این امکان زمانی رنگ واقعیت به خود می‌گیرد که قدرت قانونگذاری زمان‌مندی جنبش‌های اجتماعی را پی بگیرد و ساختارهای فدرال‌اش را با ابعاد مکان‌مند آن‌ها تنظیم کند — جنبش‌هایی توأمان محلی و به‌طور گسترده منتشر. پیچیدگی این آرایش عملاً تولیدی می‌شود: شبکه‌ها می‌توانند در نسبت با ابعاد تکین کارکردهای قانونگذار سنجیده و در هم تنیده شوند.

تجمعات برقرارشده در چادرها و میدان‌های اشغال‌شده‌ی ۲۰۱۱ قدرت را به این شیوه‌ی فدرالیستی انتشار می‌دهند. هر تجمع بر اساس قواعد خوش عمل می‌کند و فنون بیان و تصمیم‌گیری خاص خودش را گسترش می‌دهد. در برخی موارد از مکانیسم‌های ساده استفاده می‌شود، همچون تکان دادن دست‌ها در هوا یا پیگیری در توثیتر جهت موافقت با یک پیشنهاد. در هر صورت، قصد مشترک همه‌ی تجمعات اختلال در گرایشات دیرین مرکزیت‌بخشی به قدرت در گروه کوچکی از رهبران است؛ در عوض، آن‌ها مکانیسمی را فراهم می‌آورند که همگان با استفاده از آن

می‌توانند در چاره‌جویی و تصمیم‌گیری شمول‌یابند. به عبارت دیگر، شکل تجمع در مقام‌ابزاری برای آفرینش یک قدرت قانونگذاری دموکراتیک در این جنبش‌ها، در میان صدها و گاه هزاران مشارکت‌کننده، به کار می‌رود. تجمعات قطعاً آرزوی مشارکت برابر و دموکراتیک را طی این حضور کوتاه برآورده نکرده‌اند، ولی در هر حال الگوی قدرتمندی را برای اندیشیدن به فدرالیسمی ممکن ارائه دادند.

وقتی تجمعات را به عنوان الگوی قدرت قانونگذاری فدرالیستی در نظر می‌گیریم بی‌درنگ با مسأله‌ی مقیاس مواجه می‌شویم. چگونه شکل آن‌ها می‌تواند به فراسوی حدود میدان‌ها، به جامعه در مقام یک کل، بسط یابد؟ آدم شکاک، آن‌طور که از یونان باستان آموختیم، پاسخ می‌دهد که تصمیم‌گیری دموکراتیک تنها میان جمعیتی کوچک و محدود ممکن است. با این حال، در سرتاسر مدرنیته، پروژه‌های بی‌شماری در پی گسترش مشارکت در تصمیم‌گیری در سرتاسر جامعه بوده‌اند که، حتی وقتی دست آخر به موفقیت نمی‌انجامند، استراتژی‌هایی را پیش می‌نهد که امروز می‌توانیم پی بگیریم.

برای مثال، چند نوآوری سوسیالیستی در قرن بیستم در پی آن بودند تا با رساندن کارگران به مسند قدرت و ساختن وسایل لازم جهت تصمیم‌گیری سیاسی از جانب خود کارگران قدرت را به طریقی فدرالیستی گسترش دهند. شوراهای کارگری حکم اساسی همه‌ی جریانات سوسیالیسم را از کار درآوردند، و، مغایر با جریانات اقتدارگرا، هدف اولیه‌ی انقلاب را دموکراسی، یا حکمرانی همه بر همه، در نظر گرفتند. دست‌کم از کمون پاریس به بعد، شوراهای کارگری در تنوع

بی‌اندازه‌شان، همچون *rat* آلمانی یا *soviet* روسی^۱، به عنوان بنیان یک قدرت قانونگذاری فدرالیستی تصور شده‌اند. این شوراها و شکل‌های تفویض نمایندگی چندان به کار نمایندگی کارگران نمی‌آیند، بل که بیش‌تر به کارگران مجال می‌دهند تا مستقیماً در تصمیم‌گیری سیاسی مشارکت کنند. قطعاً این شوراها، در وهله‌های تاریخی زیادی، البته برای دوره‌ای کوتاه، به طریقی برساننده عمل کردند. آن‌ها در برخی موارد، همچون در قانون جمهوری وایمار، خنثی شده و به ارگان‌های مدیریت مشترک صنعتی بدل شده بودند، و، در موارد دیگر، به‌اشتباه در مقام مبنای دیکتاتوری کارگران دانسته شده بودند که می‌خواست پس از دوره‌ای گذرا و موقتی به طریقی راه را به سوی نوعی حکومت‌مداری دموکراتیک باز کند. گرچه، با وجود این شکست‌ها، عنصر حیاتی شوراهای کارگری تلاش‌شان جهت تجسدبخشیدن به قدرت قانونگذاری در ساحت تولید، نابودی حوزه‌ی مجزای سیاست و سیاستمدار، و، در عوض، اشاعه‌ی مدارهای تصمیم‌گیری سیاسی از رهگذر شبکه‌های کارگران است. قدرت بزرگ شوراهای کارگری ریشه در این واقعیت دارد که آن‌ها روابط ازپیش‌موجود میان کارگران در کارخانه‌ها را فعال می‌سازند و به کار می‌گیرند: همان مدارهای ارتباطی عملی‌شده در تولید با هدفی جدید در ساختارهای سیاسی شوراها نیز به کار گرفته شدند.

قطعاً پیشنهاد ما احیای شوراهای کارگری به صورت قرن بیستمی نیست. یکی از محدودیت‌های آشکار آن‌ها دقیقاً این موضوع است که آن‌ها به سهمی از جامعه محدود بودند: حتی مشارکت همه‌ی کارگران صنعتی

۱. هر دو به معنای «شورا» یا «هیئت». م.

نیز فرایند سیاسی کارگرانِ مزدی در دیگر بخش‌ها، خانواده‌های کارگران، بیکاران، و دیگران را نادیده خواهد انگاشت.

در نتیجه، مشخصه‌های اساسی تولیدِ معاصر به ما مجال می‌دهند تا از نو کارکردِ پایه‌ای شوراها را کارگری را به‌صورتی گسترده‌تر و دموکراتیک‌تر در نظر آوریم. وقتی تولیدِ رمزگان‌ها، زبان‌ها، ایده‌ها، تصاویر، و عواطف به‌طور فزاینده‌ای در تولیدِ زیست‌سیاسی معاصر محوری می‌شود، مرزهایی که حدودِ حوزه‌ی تولید را معین می‌کنند گسترش می‌یابند و به‌نحوی محو می‌شوند که سرتاسر جامعه تمایل دارد تا درون شبکه‌هایش آورده شود. پس در این بستر اگر ساختارهای تصمیم‌گیری و مشارکتِ سیاسی را همچون شوراها کارگری قدیمی در راستای خطوطِ تولید بسط دهیم، آن‌گاه می‌توانیم به‌طور بالقوه دسترسی بسیار گسترده‌تری به ساختارهای سیاسی داشته باشیم و سهم بسیار بزرگ‌تری از جامعه را به این ساختارها وارد کنیم. به عبارت دیگر، ساختارهای نسبت و ارتباط که در تولید زیست‌سیاسی خلق شده‌اند، می‌توانند با تعیینِ هدفی نو شکلِ تجمع را به یک سطح اجتماعی وسیع بسط دهند.

آفرینش ساختارهای سیاسی مؤثری که تولیدِ زیست‌سیاسی را بدین طریق پی بگیرند قطعاً وظیفه‌ی ساده‌ای نیست، و رشته‌ای از مسائل جدید را مطرح می‌کند. با این حال، این آفرینش راهی‌ست در جهتِ آغاز تفسیرِ آموزه‌های «میدان‌ها» و تجربیات‌شان با تجمعات، تا در نتیجه بتوانیم آن‌ها را در سطح اجتماعی به کار بگیریم. رسالتِ کلیدیِ زایش یک قدرتِ قانونگذاریِ نوین همچنان بر سر ابداعِ شکلی فدرالیستی است تا مشارکتِ سیاسی در تصمیم‌گیری را به سرتاسرِ بستر اجتماعی گسترش دهد.

دست آخر، هر تلاش در جهت دموکراتیک کردن جامعه و دربرگرفتن همگان در تصمیم‌گیری باید علیه بی‌میلی دیرین به سیاست در میان بخش‌های وسیعی از مردم مبارزه کند که برای زمانی دراز توسط آنانی که در مسند قدرت‌اند رواج یافته است. پیش از آن که هر دموکراسی امکان‌پذیر شود، باید تولید نوین عواطفی سیاسی در کار باشد که عطش مردم به مشارکت و میل حکومت بر خود را پیروانند. تمرین دموکراسی مطمئن‌ترین و قدرتمندترین راه زایش عواطف سیاسی دموکراتیک است.

اجرایی.

یک قدرت اجرایی در فرایند برساننده باید نیازهای توسعه و برنامه‌ریزی اجتماعی را خطاب قرار دهد. با این حال، شکل‌های مدرن و معاصر توسعه و برنامه‌ریزی به‌طور گسترده و به‌درستی به نقد کشیده شده‌اند. برای تصور یک قدرت اجرایی نوین و عملی‌سازی آن، باید نخست تشخیص دهیم که چگونه مفاهیم و اعمال برنامه‌ریزی و توسعه تغییر می‌کنند وقتی امر مشترک را به نقطه‌ی کانونی‌شان بدل می‌سازند و تصمیم‌گیری از رهگذر رویه‌های دموکراتیک و مشارکتی هدایت می‌شود. شکل‌های برنامه‌ریزی عملی‌شده توسط سوسیالیسم دولتی به مرگی فلاکت‌بار مردند و، همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، هیچ‌کسی نباید برای آن‌ها مویه سر دهد یا در پی احیایشان باشد. قساوت و ناکارایی این عمل‌ها در ابتدا نتیجه‌ی مرکزیت‌بخشی به قدرت تصمیم‌گیری بود. بوروکراسی‌های سوسیالیستی هم‌زمان در خدمت حفظ تفکیک و جدایی مرکز نشینان (انسداد سیلان مرکز‌گرای نیروهای اجتماعی) و مدیریت راهبردها در سرتاسر جامعه (تسهیل سیلان مرکز‌گیر فرماندهی) بودند.

در عین حال، بازشناسیِ سببیتِ برنامه‌ریزیِ دولتیِ سوسیالیستی نباید ما را نسبت به نابرابری‌ها و فجایعِ برآمده از برنامه‌ریزیِ کاپیتالیستی که اغلب پنهان و رازورزانه‌اند کور کند. انقلاب‌های نئولیبرال و نومحافظه‌کارانه‌ی دهه‌ی آخر قرن بیستم اسطوره‌ی دولتِ ضعیف را به همه جا اشاعه دادند و مدعیِ تقلیلِ قدرت‌های دولتی و بیرون‌کشیدنِ دولت از ساحتِ اجتماعی شدند: حکومت دست از سر ما بردارد. هزینه‌های دولتی برای رفاهِ اجتماعی واقعاً کاهش یافته بودند، ولی در واقع کلِ بودجه‌های دولتی صرفاً به خاطر مخارجِ افزایش‌یافته‌ی منافعِ نظامی، قانونی، و تجاری رشد کردند. دولتِ نئولیبرال قدرت‌های برنامه‌ریزیِ نیرومندی را در دست دارد حتی اگر خلاف این را مدعی شود و آن‌ها را با همدستیِ نزدیک‌اش با منافعِ شرکتی و مالی عملی می‌سازد. هیچ‌کسی دیگر نباید فریبِ هاله‌ی دموکراتیکی را بخورد که نئولیبرال‌ها، با این ادعا که بازار تصمیم می‌گیرد، هنوز می‌خواهند به آن استناد کنند. بازارِ تصمیم‌گیرنده در چنین گزاره‌هایی یک حُسن‌تعبیر است؛ در بهترین حالت، حُسن‌تعبیری برای نیروهای ثروت به‌انضمامِ بانک‌ها و قدرت‌های مالی که ابزارهای رعب‌انگیزی برای برنامه‌ریزی در اختیار دارند. برای مثال آن‌ها تعیین می‌کنند که چه نرم‌افزاری ایجاد خواهد شد، چه سدهایی احداث خواهد شد، چه کسی خانه خواهد خرید، و الخ. در دورانِ معمول، اداره‌ی امورِ مالی و بانک‌ها به نحو نسبتاً مستقلی از دولت عمل می‌کنند، ولی در پایانِ پیوندِ عمیق‌شان همیشه رو می‌شود. در پاییز ۲۰۰۸، در اوجِ بحرانِ مالی، تئاترِ همدستیِ میانِ مأمورانِ عالی‌رتبه‌ی حکومتِ آمریکا و سردسته‌های وال استریت پرده را کنار زد، و نشان داد که حلقه‌ی تصمیم‌گیرندگان عملاً چقدر کوچک است. در هر صورت، بحرانِ کنونی برهانِ دیگرِ فجایعی است که برنامه‌ریزیِ کاپیتالیستی ایجاد کرد. و

بدین ترتیب به آسانی می‌توانیم با آنانی همدلی کنیم که، با تشخیص فجایعِ سوسیالیستی و کاپیتالیستی، بخواهند دیگر هیچ کاری با برنامه‌ریزی در هر شکل‌اش نداشته باشند.

مفهوم توسعه و روال‌هایش به یک میزان بدنام شده‌اند. در سرتاسر قرن بیستم، توسعه در ابتدا به‌منزله‌ی رشد بر اساس الگوی صنعتی فهمیده شده بود، با این فرض که موجود انسانی دائماً به تولید کالاهای بیش‌تر و مصرفِ منابعِ بیش‌تر وابسته است. اکنون پرواضح است که چنین رشدی سیستمی را ایجاد کرده که اتلافِ بی‌اندازه در مناطقِ سلطه‌گر جهان را با محرومیت در مناطق تحتِ انقیاد جفت می‌کند، و، به‌علاوه، آشکار است که سیاره نیز نمی‌تواند این مسیر را تاب بیاورد. توسعه، که به‌منزله‌ی رشد در این الگوی صنعتی فهمیده شده (اتومبیل‌های بیش‌تر، کالاهای بیش‌تر، زمین‌های کشاورزی بیش‌تر، و الخ)، آشکارا دیگر قابل تحمل نیست. با وجود این واقعیت که جمعیت‌های بی‌شماری در مناطق زیادی از جهان هنوز فاقدِ اجناس و غذای لازم‌اند، برخی از مردم، با تمرکز بر ماهیتِ تحمل‌ناپذیرِ مسیرِ کنونی، از واژگونیِ فرایندهای رشد و وانهادنِ انگاره‌های توسعه‌پرداری می‌کنند.

با این حال، وقتی مرکزیتِ امر مشترک، یعنی زمین و اکوسیستم‌اش (همچون جنگل‌ها، دریاها، خاک، آب، و الخ)، و محصولاتِ کارِ اجتماعی (شامل ایده‌ها، تصاویر، رمزگان‌ها، اطلاعات، عواطف، و موارد بسیار بیش‌تر دیگر) را بازمی‌شناسیم، آنگاه سناریوی جان‌فرسایی که در مورد برنامه‌ریزی و توسعه ترسیم کرده‌ایم از اساس تغییر می‌کند. همان‌طور که پیش‌تر در مورد آب بحث کردیم، منابع به‌طور بی‌واسطه یا خودبه‌خودی مشترک نیستند. ما به پروژه‌ای سازمان‌دهنده و زیربنایی نیاز داریم تا دسترسی آزاد به منابع مشترک داشته باشیم. آب با لوله‌ها، تلمبه‌ها، و

سیستم‌های مدیریت مشترک می‌شود، در حالی که ایده‌ها با آموزش، نشست‌های هم‌اندیشی، و الخ مشترک می‌شوند. درست همان‌طور که امر مشترک باید سازماندهی شود تا دسترسی را آزاد سازد، در عین حال باید مدیریت شود تا برای آینده حفظ شود. بهروزیِ اتمسفرِ زمین، و البته بهروزیِ عرصه‌ی ایده‌ها و در واقع همه‌ی شکل‌های امرِ مشترک، مستلزم برنامه‌ریزی است.

توسعه چه معنایی می‌دهد وقتی امر مشترک نسبت به حیات اقتصادی و اجتماعی مرکزیت می‌یابد؟ قطعاً توسعه همواره به معنای رشد نیست. در عوض، توسعه به معنای ساختِ مکانیسم‌هایی است که همگان بتوانند در تولید ثروتِ مشترک‌مان سهیم باشند، به آن دسترسی آزاد داشته باشند، و به‌طور برابر در آن مشارکت کنند. در این بستر، اداره‌ی امور (زمام‌داری) شکلِ کاملاً متفاوتی به خود می‌گیرد. در سرتاسرِ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (و سوسیالیستی)، وقتی تولیدِ صنعتی در مقامِ الگوی تنظیمی به کار می‌رفت، اداره‌ی اقتصادی مستلزم تشکیلاتِ بوروکراتیک همراه با ساختارهای سلسله‌مراتبی کنترل و مراقبت بود تا تعاونِ تولیدی را سازماندهی کند. نیازهای اداری بسیار متفاوت‌اند از تولیدِ زیست‌سیاسی که ظرفیت‌های فکری و عاطفی‌مان را جهت تولیدِ ایده‌ها، رمزگان‌ها، روابطِ اجتماعی، و مانند آن، فعال می‌کند. تعاونِ تولیدی در عرصه‌ی زیست‌سیاسی تمایل دارد تا بدونِ نیاز به هدایت و نظارتِ بوروکراتیک، میان تولیدگران در شبکه‌های اجتماعی آفریده شود. نمی‌گوییم که اداره‌ی امور هیچ گونه ضرورتی ندارد، بل که باید درون‌ماندگار باشد و درونِ خودِ کالبدِ اجتماعی تنیده شود.

برای وضوح‌بخشیدن به شرح‌مان، این قدرتِ اجرایی برسانده‌ی نوین را منفک از قدرتِ قانونگذاری ارائه داده‌ایم، ولی در واقع این دو قدرت باید

کاملاً درهم‌تنیده باشند. به عبارت دیگر، کارکردهای اجرایی برنامه‌ریزی باید چنان به شیوه‌ای فدرالیستی پیکربندی شوند که همگان بتوانند به‌طور دموکراتیک در تصمیمات مشارکت کنند. این نکته بی‌درنگ اعتراضی است به کارِ کارشناسی، که پیش‌تر هم مطرح کردیم. درست همان‌طور که عواطفِ سیاسی و عطشِ مشارکت باید پرورانه شوند تا مطالباتِ یک قدرتِ قانونگذاریِ برساننده را محقق کنند، دانش و تخصص در باب جهان اجتماعی ما نیز باید در وسیع‌ترین معنای کلمه آماده شوند. سیاستمداران و اشخاص بانفوذ حوزه‌ی مالی که امروز تصمیمات را می‌گیرند نوابغی نیستند که از آسمان بر ما نازل شده باشند. هیچ دلیلی وجود ندارد که نتوانیم از طریق آموزش دست‌کم به اندازه‌ی آن‌ها در مورد جهان‌های طبیعی، اجتماعی، و اقتصادی به تخصص برسیم — تا در نتیجه بتوانیم تصمیمات آگاهانه و هوشمندانه بگیریم.

قضایی.

توانستیم کارکردهای قدرتِ قانونگذاری و قدرتِ اجرایی را به‌منزله‌ی وسیله‌ای برای اکتشافِ ماهیتِ فرایند برساننده و نیازهای سازمانی‌اش بازتفسیر کنیم. در عین حال، برای آن‌که بتوانیم نحوه‌ی پیکربندی قدرتِ قضایی در چنین پروژه‌ای را در نظر بگیریم باید برخی از مبانی اولیه‌اش را روشن و بازآرایی کنیم.

نخست باید تشخیص دهیم که دستگاه‌های قضایی، به رغم ادعای استقلال، همواره قدرت‌هایی سیاسی‌اند. نمایش انتصابِ دادرسی نزد قضاتِ دیوانِ عالی آمریکا تنها یک برهان برای این واقعیت است، و البته خصلتِ سیاسی‌شان نیز اغلب وقتی روشن می‌شود که قضات در راستای

پروژه‌های اصلاح اجتماعی می‌کوشند، یا سعی می‌کنند نوآوری‌های یکی از دیگر شاخه‌ها را مسدود کنند. اغلب می‌شنویم که وقتی قضاات با دیدگاه‌های سیاستمداران موافق نیستند سیاستمداران با برچسب سیاسی به قضاات حمله می‌کنند و وقتی قضاات با آن دیدگاه‌ها موافق‌اند سیاستمداران نیز از درایت و استقلال سیاستمداران تمجید می‌کنند. حتی در دقایق نادر وقتی دستگاه‌های قضایی در مسیری ترقی خواهانه گام برمی‌دارند تا برای مثال به تبعیض نژادی در مدارس خاتمه دهند یا از حق رأی اقلیت‌ها یا حق سازماندهی کارگران حمایت کنند، مداخلات‌شان شکلی اقتدارگرایانه به خود می‌گیرند و به نحوی نافذ قدرت پیکره‌های مجلسی و نمایندگی را غصب می‌کنند، و دست آخر به همه‌ی انواع فجایع می‌انجامند.

تمایل ما نه پی‌گرفتن راه‌هایی جهت رساندن قدرت قضایی به سطحی واقعاً مستقل، بل که اولاً تصدیق این نکته است که کارکردهای مشخصی از دستگاه قضایی ناگزیر سیاسی‌اند، و ثانیاً کشف این موضوع است که چگونه این کارکردها می‌توانند به‌طور کافی بر بستری سیاسی بازپیکربندی شوند. این‌جا به وظایف اداره‌ی قوانین مدنی و جنایی کاری نداریم. در این حوزه‌ها، قضاات و هیأت‌های منصفه باید تا حد ممکن از فشارهای متعصبانه و هواخواهانه مستقل باشند، و این‌جا واقعاً باید به رسالت چالش‌برانگیز حذف خصیصه‌ی سیاسی قانون^۱ مبادرت کرد. در عوض، می‌خواهیم بر برخی از کارکردهای قانونی^۲ قدرت قضایی متمرکز شویم.

1. law

2. constitutional

یکی از کارکردهای قانونی و محوری قدرت قضایی رسیدگی امور و ایجاد توازن در حکومت است. در هر حال، توانایی رسیدگی مستلزم تفاوت است. وقتی اعضای قدرت قضایی از اساس متفاوت از اعضای دو شاخه‌ی دیگر نباشند، آن‌گاه این شاخه تنها می‌تواند مکانیسم‌های رسیدگی به دیگر شاخه‌ها را تضعیف کند. تفاوت اولیه‌ای که قدرت قضایی اکنون فراهم آورده موقتی و گذارست، زیرا آن‌ها مقید به انتخابات دوره‌ای نیستند، و این امر معمولاً منجر به پایداری نه از خلال توازنی مناسب، که از خلال سکون می‌شود. به نظر می‌رسد که اگر قدرت قانونگذاری برساننده بر اساس اصولی فدرال و مشارکتی خلق شده بود که تصمیم‌گیری را به سرتاسر جامعه گسترش می‌داد، آن‌گاه می‌توانست میدانی بس بسیار اساسی‌تر برای تفاوت‌ها مهیا سازد. به عبارت دیگر، در یک ساختار تجمع‌محور برساننده و گشوده، نیروهای گوناگون و متعارض به کار رسیدگی هم‌دیگر می‌آیند و توازنی پویا را می‌آفرینند. چه بسا باید نگران بود که در این نوع پیکربندی، جایگاه قدرت قضایی در مقام قدرت «ثالث» و بیرونی نسبت به سایر قدرت‌ها از دست رفته و درون یک ساختار حکومت‌مداری قانونگذاراجرای بلعیده شده است. با این حال، تفاوت‌ها میان کسانی که در فرایند برساننده مشارکت دارند، و بیرونی‌بودن هر یک از آن‌ها نسبت به دیگران، بسیار عظیم‌تر و از این‌رو مؤثرتر از یک پیکره‌ی حکومتی مجزاست.

یکی دیگر از کارکردهای قانونی اولیه‌ی قوه‌ی قضایی تفسیر قانون اساسی^۱ است. در بستر قدرت برساننده‌ای که این‌جا داریم متصور می‌شویم، چنین تفسیری هنوز الزامی است. آن حقوق سلب‌نشده‌ی که

1. Constitution

پیش‌تر در مقام اصول اساسی پیشنهاد دادیم (شامل آزادی، شادمانی، دسترسی آزاد به امر مشترک، توزیع برابر ثروت، و قابلیت استمرار) مستلزم آن‌اند که تفسیر ما کاربست یابد و عملی شود. پرسش این است که آیا به گروهی کوچک از کارشناسان با خرقه‌ای سیاه نیاز داریم که آن حقوق را برای‌مان تفسیر کنند، یا خیر. اگر یک قدرت برساننده باید شکلی دموکراتیک و مشارکتی به خود بگیرد، آن‌گاه تفسیر قانونی نیز باید اجتماعی شود. در نهایت، اصول و حقایقی که فرایند قانونی متکی بر آن‌هاست، از آسمان به ارث نرسیده‌اند، بل که از خلال جنبش‌ها و پویایی‌های خود جامعه ساخته شده‌اند. همان‌طور که قبلاً گفتیم، دیگر بار به پروژه‌ی آموزشی گسترده‌ای نیاز داریم تا هوش را توسعه دهیم، عواطف سیاسی را بیافرینیم، و ابزار لازم برای خبرگی را تجهیز کنیم، تا در نتیجه سرتاسر انبوهه را به مشارکت در این تفسیر و تصمیم‌گیری قادر سازیم. اما هیچ دلیلی نمی‌بینیم که این امر ورای ظرفیت‌هایمان باشد.

جسارت نوشتن یک قانون جدید را نداریم، و به‌خوبی می‌دانیم که اشارات کنونی ما در قبال قدرت‌های قانونگذاری، اجرایی، و قضایی تنها به کمک اصولی عام می‌آیند و محتوای بسیار اندکی دارند. صرفاً تلاش کردیم تا به آن عناصر اندکی اشاره کنیم که می‌توانند به بخشی از دستور کار آینده شکل دهند. در هر حال، از اعلامیه‌های جنبش‌هایی که در ۲۰۱۱ آغاز شدند برمی‌آید که بحث در باب ساخت جامعه‌ای نوین پیشاپیش به بلوغ رسیده و به برنامه‌ای روزانه بدل شده است.

بَعْد: رِخْدَادِ عَوَام

می‌توانیم شهری را بر تپه ببینیم، ولی به نظر دور می‌رسد. می‌توانیم جامعه‌ای عادلانه، برابر، و پابرجا را تصور کنیم که در آن همگان به امر مشترک دسترسی دارند و آن را به اشتراک می‌گذارند، ولی شرایط واقعی ساختن‌اش هنوز وجود ندارند. در جهانی که عده‌ای اندک همه‌ی ثروت و جنگ‌افزارها را در اختیار دارند نمی‌توانید جامعه‌ای دموکراتیک خلق کنید. نمی‌توانید سلامتِ سیاره را به آن بازگردانید وقتی هنوز کسانی تصمیم می‌گیرند که همچنان آن را ویران می‌کنند. اغنیا به این زودی‌ها پول و دارایی‌شان را از دست نخواهند داد، و خودکامگان سلاح‌هایشان را بر زمین نخواهند گذاشت و زمام قدرت را برنخواهند انداخت. سرانجام این ماییم که آن‌ها را به چنگ می‌آوریم — ولی بیایید آرام گام برداریم. این کار چندان هم ساده نیست.

صحت دارد که جنبش‌های اجتماعی مقاومت و شورش، از جمله حلقه‌ی مبارزاتی که در ۲۰۱۱ آغاز شد، فرصت‌های تازه‌ای را خلق

کرده‌اند و تجربیاتِ جدیدی را محک زده‌اند. اما این تجربیات، با زیبایی و نجابتِ خاص‌شان، به‌خودی‌خود نیروی لازم برای برانداختنِ قدرت‌های حاکم را در اختیار ندارند. حتی موفقیت‌های بزرگ نیز اغلب سریعاً به نحو تراژیکی محدود می‌شوند. خودکامه را اخراج کنید، اما بعد چه در دست دارید؟ شورایی نظامی؟ یک حزب خداسالارانه‌ی حاکم؟ وال استریت را ببینید، اما بعد چه در دست دارید؟ کمک مالی جدیدی برای بانک‌ها؟ نیروهایی که در مقابل‌مان تلنبار شده‌اند بسیار عظیم به نظر می‌رسند. هیولاها سرهای بی‌شماری دارند!

حتی وقتی به وسوسه‌ی نومیدی درافتاده‌ایم باید به یاد آوریم که در سرتاسر تاریخ رخدادهای غیرمنتظره و پیش‌بینی‌ناپذیری سربرآورده‌اند که ورق‌های قدرت‌های سیاسی و امکان‌پذیری را از نو بُر زدند. نباید معتقد به سلطنت هزارساله‌ی مسیح باشید تا باور کنید که این رخدادهای سیاسی باز هم سر خواهند رسید. مسأله صرفاً بر سر شماره‌ها نیست. یک روز میلیون‌ها نفر در خیابان‌اند و هیچ تغییری روی نمی‌دهد، و روزی دیگر کنش گروهی کوچک می‌تواند نظمِ حاکم را کاملاً مضمحل کند. گاهی رخدادها در لحظه‌ی بحرانِ اقتصادی و سیاسی سر می‌رسند وقتی مردم دارند رنج می‌کشند. گاهی هم رخداد در زمانه‌ی رونق سر می‌رسد وقتی امیدها و آرزوها دارند برمی‌خیزند. حتی در آینده‌ی نزدیک هم این امکان وجود دارد که سرتاسر ساختار مالی فرو بپاشد. یا این‌که بدهکارانِ اعتقادِ راسخ و شهادت‌نپرداختنِ بدهی‌هایشان را به دست خواهند آورد. یا این‌که مردم از اطاعت از کسانی که در مسندِ قدرت‌اند جملگی امتناع خواهند کرد. سپس چه خواهیم کرد؟ چه جامعه‌ای خواهیم ساخت؟

نمی‌توانیم بدانیم که این رخداد کی سر می‌رسد. ولی این بدین معنا نیست که صرفاً باید چشم‌انتظار سررسیدن‌اش باشیم. در عوض، رسالتِ

سیاسی ما متناقض‌نمایانه است: باید خودمان را برای رخداد آماده کنیم حتی اگر زمان آمدنش ناشناخته باقی بماند.

آن قدرها که به نظر می‌رسد اسرارآمیز نیست. درسی بگیریم از چند معمار و ایدئولوگِ نظمِ نئولیبرال کنونی. میلتون فریدمن و اقتصاددانانِ مکتب شیکاگو، همراه با چند دانشجوی آموزش‌دیده، سیاستِ اقتصادیِ نئولیبرال را مطالعه کرده و برای زمانی دراز پیش از آن که شرایطِ اجتماعی و سیاسی برای عملی‌ساختن مطالعات‌شان موجود باشد، در واقع بسیار قبل از کودتای نظامی آگوست پینوشه در سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی، سیاست‌ها و نهادهای نظمی نئولیبرال را طرح انداخته بودند. نائومی کلاین بازگو می‌کند که وقتی دسیسه‌چینان چند ماه قبل کودتا برای برنامه‌ای اقتصادی دست‌به‌دامنِ اقتصاددانانِ تربیت‌شده در مکتب شیکاگو یا همان «پسرانِ شیکاگو» شدند، آن‌ها خیلی سریع توانسته بودند پنج هزار صفحه دستورالعمل گردآوری کنند که گام‌های ضروری جهتِ اجرای یک نظمِ اجتماعی و اقتصادیِ نئولیبرال همراستا با خطوط اندیشه‌ی فریدمن را با جزئیات تشریح می‌کرد. اقتصاددانانِ شیکاگو نه کودتای پینوشه را طراحی کردند، نه حتی آن را پیش‌بینی، ولی وقتی کودتا روی داد آن‌ها هم آماده بودند. در واقع، به باور کلاین، از آن زمان به بعد، برای اجرای سیاست‌های نئولیبرالی در بسیاری از کشورهای دیگر، که همگی‌شان تنها با نوعی فاجعه ممکن شدند، اقتصاددانانِ مکتبِ شیکاگو در هر مورد یک دفترچه‌ی اقتصادی شامل دستورالعمل‌ها را دم دست‌شان آماده داشتند.

نکته‌ی آموزنده در این مثال سودمندی و کارآمدی آماده‌شدن برای فرصتی پیش‌بینی‌نشده است. اما شرایطی که نئولیبرال‌ها در شیلی یافتند هیچ شباهتی به شرایطی که ما اکنون با آن رویاروییم ندارند. اول آن‌که، ماهیتِ فرصت کاملاً متفاوت است: امروزه کودتا یا عملِ نظامی به‌هیچ‌وجه

رخداد را جهت استحاله‌ای دموکراتیک تسریع نخواهد کرد. و دوم آن‌که، سوژه‌ای که آماده می‌شود نمی‌تواند همچون پسرانِ شیکاگو پیش‌آهنگ یا گروهکی توطئه‌گرا باشد؛ در عوض، این سوژه باید انبوهه باشد.

رسالتِ متناقض‌نمای آمادگی برای رخدادی پیش‌بینی‌نشده شاید بهترین راه برای فهمِ اثر و دستاوردهای حلقه‌ی مبارزاتِ ۲۰۱۱ باشد. جنبش‌ها دارند زمینه را برای رخدادی آماده می‌کنند که نمی‌توانند پیش‌بینی یا پیش‌گویی‌اش کنند. اصولی که آن‌ها اشاعه می‌دهند (شاملِ برابری، آزادی، قابلیتِ استمرار، و دسترسی آزاد به امرِ مشترک) می‌توانند به داربستی شکل دهند که جامعه‌ای نوین می‌تواند در صورتِ یک گسستِ اجتماعی رادیکال بر آن بنا شود. به‌علاوه، جنبش‌ها با اعمالی سیاسی دست به آزمونگری می‌زنند (برای نمونه، تجمعات، روش‌های تصمیم‌گیری جمعی، مکانیسم‌هایی نه فقط برای محافظت، که همچنین بیان و مشارکتِ اقلیت‌ها) که در مقامِ راهبرِ کنشِ سیاسی آینده به کار می‌روند. با این حال، بسیار مهم‌تر از هر اصلِ قانونی یا عملِ سیاسی، جنبش‌ها در حالِ آفرینش سوپژکتیویته‌های نوینی هستند که به مناسباتِ دموکراتیک میل می‌ورزند و قادر به این سنخ از مناسبات‌اند. جنبش‌ها دارند دستورالعملی را برای نحوه‌ی آفریدن و زیستن در جامعه‌ای نوین می‌نویسند.

پیش‌تر بحث کردیم که نیروهای شورش و قیام به ما اجازه می‌دهند تا سوپژکتیویته‌های فلاکت‌زده‌ای را که جامعه‌ی کاپیتالیستی در بحرانِ معاصر تولید و دائماً بازتولید کرده‌اند دور بریزیم. جنبشی از جنسِ امتناعِ سازماندهی‌شده به ما مجال می‌دهد تا تشخیص دهیم که به چه کسی بدل شده‌ایم و عازمِ متفاوت‌شدن شویم. این جنبش به ما یاری می‌رساند

تا خودمان از اخلاقیاتِ بدهی و اثرِ مراقبتی که بدهی بر ما تحمیل می‌کند خلاص کنیم و بی‌عدالتیِ نابرابری‌های اجتماعیِ جامعه‌ی بدهی‌مبنا را آشکار سازیم. این جنبش به ما مجال می‌دهد تا توجه‌مان را از صفحه‌ی نمایش تلویزیونی دور کنیم و طلسمی را که رسانه بر ما اعمال کرده بشکنیم. جنبش پشتیبان ماست تا از یوغِ رژیمِ امنیتی بیرون بزنیم و از چشمِ سرتاسربینِ رژیمِ نامرئی شویم. به‌علاوه، جنبش می‌تواند رازورزانیِ ساختارهای نمایندگی/بازنمایی را که قوای کنشِ سیاسی‌مان را فلج می‌کنند، بزدايد.

با این‌همه، شورش و قیام نه تنها امتناع، که فرایندی آفرینشگر را هم به راه می‌اندازند. آن‌ها با اضمحلال و واژگونیِ سوپژکتیویته‌های فلاکت‌زده‌ی جامعه‌ی کاپیتالیستیِ معاصر، مبانیِ راستین توان‌مان برای کنشِ اجتماعی و سیاسی را کشف می‌کنند. بدهی عمیق‌تری به‌منزله‌ی پیوندی اجتماعی ایجاد می‌شود که در آن دیگر هیچ طلبکاری در کار نیست. حقایقِ جدید از رهگذرِ برهم‌کنشِ تکینگی‌ها در باهم‌بودن تولید می‌شوند. امنیتی واقعی توسط آنانی از کار درمی‌آید که دیگر مقید به ترس نیستند. و کسانی که از بازنمایی‌شدن (نماینده‌داشتن) امتناع می‌کنند توانِ مشارکتِ سیاسیِ دموکراتیک را می‌یابند. آن چهار صفتِ سوپژکتیو که سرشت هر کدام با توانِ تازه‌ای توصیف می‌شود که شورش‌ها و قیام‌ها به دست آورده‌اند، همراه با هم، عامی^۱ را تعریف می‌کنند.

1. the commoner

* مسأله‌ی حیاتی در این مفهوم که ریشه‌اش به انگلستان دروه‌ی قرون وسطی و تقسیم سه‌گانه‌ی مرتبه‌ی اجتماعی (اشراف، روحانیان، عوام) بازمی‌گردد، حضور باری اشتراکی (commoner) در بطن آن است. چه بسا از این حیث بتوان عامی را همان *اشتراک‌گذار* خواند، کسی که نه تنها به اشتراک می‌گذارد، که امر مشترک را بر مبنای اصول اساسی و حقایق برسانده می‌آفریند، تولید

در انگلستان دوره‌ی قرون وسطی، عوام یکی از سه طبقه‌ی عمده‌ی مرتبه‌ی اجتماعی را شکل دادند: کسانی که می‌جنگند (اشراف)، کسانی که عبادت می‌کنند (روحانیان)، و کسانی که کار می‌کنند (عوام). کاربرد مدرن زبان انگلیسی در بریتانیا و دیگر مناطق معنای لفظِ عامی را حفظ کرده تا کسی را بنامد که رتبه یا مقام اجتماعی ندارد: آدمِ/مردِ معمولی یا زنِ معمولی. لفظِ عامی آن‌طور که ما این‌جا مراد می‌کنیم باید خصیصه‌ای تولیدی را با خود حفظ کند که سبقه‌اش به انگلستان دوره‌ی قرون وسطی می‌رسد، در عین حالی که این خصیصه را با خود به جلو پیش می‌راند: عوام صرفاً به خاطر این واقعیت که کار می‌کنند مشترک/عامیانه نیستند، بل که در عوض، و به دلیلی مهم‌تر، بدین خاطر که آن‌ها بر امر مشترک کار می‌کنند. به عبارت دیگر، باید لفظِ عامی را آن‌طور بفهمیم که نامگذاری‌های دیگر مشاغل را، همچون نانوا، بافنده، و آسیابان. درست همان‌طور که نانوا نان می‌پزد، بافنده می‌بافد، و آسیابان آسیاب می‌کند، عامی نیز دقیقاً به همین نحو «به اشتراک می‌گذارد»^۱، یعنی امر مشترک را می‌سازد.

می‌کند، و از آن بهره می‌برد. این نکته در ادامه‌ی بحث و در پانویس بعدی روشن‌تر خواهد شد. خود common نیز به همین نحو است: هم مشترک و اشتراکی، هم عامیانه و معمولی. م.

۱. نویسندگان نوشته‌اند: “commons” a commoner. آن‌ها می‌خواهند وضعیت این مفهوم در قبال تاریخچه‌اش در انگلستان دوره‌ی قرون وسطی و در نسبت با اشراف و روحانیان (یا کشیشان) را حفظ کنند و توأمان کارکردی نو به آن بدهند (یا به زبان دلوز و گتاری، برای ساختِ مفهومی نو برخی از مؤلفه‌های مفهومی واژه‌ی قبلی را دور بریزند و مؤلفه‌های مفهومی تازه‌ای نیز به آن اضافه کنند): عامی به اشتراک می‌گذارد، مشترک می‌شود، بر امر مشترک کار می‌کند، و امر مشترک را می‌آفریند. نمی‌توانیم بگوییم «عامی عامیانه می‌کند» یا «اشتراک‌گذار مشترک می‌کند»، چراکه اتفاقاً مسأله بر سر ترکیبِ معنایی تاریخی (عامی و معمولی، و نه اشتراک‌گذار) با کارکردی معاصر و نوین (اشتراکی و مشترک، و نه عامیانه) است: عامی مشترک می‌کند/می‌شود، به اشتراک می‌گذارد. «عامی امر مشترک را می‌سازد». همان‌طور که بالاتر نیز اشاره کردند، عامی همان آدمِ معمولی است. م.

بدین ترتیب، عامی شخصی معمولی است که رسالتی خارق‌العاده را به انجام می‌رساند: گشودن مالکیت خصوصی به روی دسترسی و بهره‌برداری همگان؛ استحالتهی مالکیت عمومی تحت کنترل اقتدار دولتی به امر مشترک؛ و در هر مورد کشف مکانیسم‌های مدیریت، گسترش، و استمرار ثروت مشترک از خلال مشارکت دموکراتیک. پس رسالت عامی نه تنها فراهم‌آوردن دسترسی به زمین‌ها و رودخانه‌ها به نحوی که فقرا بتوانند خودشان را تغذیه کنند، که همچنین آفرینش وسایل لازم برای تبادل آزادانه‌ی ایده‌ها، تصاویر، رمزگان‌ها، موسیقی، و اطلاعات است. پیش‌تر برخی از شرایط لازم برای انجام این رسالت‌ها را دیده‌ایم: توانایی آفرینش پیوندهای اجتماعی با همدیگر، قدرت تکینگی‌ها در ارتباط با همدیگر از طریق تفاوت‌ها، امنیت واقعی آنانی که نمی‌ترسند، و ظرفیت کنش سیاسی دموکراتیک. عامی مشارکت‌کننده‌ای برساننده است، سوژکتیویته‌ای که برای ساختن جامعه‌ای دموکراتیک بر مبنای اشتراک آزاد امر مشترک اساسی و ضروری است.

عمل «اشتراک‌گذاری» باید نه تنها متوجه دسترسی و خودمدیریت ثروت مشترک‌شده، بل که همچنین متوجه ساخت اشکال سازماندهی سیاسی باشد. عامی باید وسایل لازم جهت آفرینش اتحاد^۱ بین گستره‌ی وسیع و گوناگونی از گروه‌های اجتماعی در حال پیکار را بیافریند: دانشجویان، کارگران، بیکاران، فقرا، مبارزان درگیر با انقیاد جنسیتی و نژادی، و دیگران. گاه وقتی به چنین فهرستی استناد می‌کنیم ائتلافی^۲ به ذهن مردم خطور می‌کند که در مقام یک مفصل‌بندی سیاسی استقرار

1. alliance

2. coalition

می‌یابد، ولی لفظ *ائتلاف* از دید ما به مسیر متفاوتی اشاره دارد. یک ائتلاف حاکی از آن است که گروه‌های مختلف هویت‌های متمایزشان و حتی ساختارهای سیاسی مجزایشان را حفظ می‌کنند در حالی که همزمان به اتحادی تاکتیکی یا استراتژیک شکل می‌دهند. اتحاد امر مشترک سرتاسر متفاوت است. قطعاً اشتراک‌گذاری این تصور را شامل نمی‌شود که هویت‌ها بتوانند چنان همدیگر را نفی کنند که همگی دریابند که از اساس همسان‌اند. نه، امر مشترک هیچ ربطی به همسانی ندارد. در عوض، گروه‌های اجتماعی متفاوت، ضمن پیکار، در مقام تکینگی‌ها بر یکدیگر اثر متقابل می‌گذارند و به‌واسطه‌ی تبادل‌شان با همدیگر روشن می‌شوند، الهام می‌گیرند، و استحاله می‌یابند. آن‌ها در فرکانس‌های پایین‌تر با هم سخن می‌گویند، فرکانسی که مردم بیرون از پیکار نمی‌توانند آن را بشنوند یا بفهمند.

این درسی است که همگی باید بتوانیم از حلقه‌ی مبارزاتی که در ۲۰۱۱ آغاز شد بیاموزیم. معترضان مجلس ایالتی ویسکانسین خودشان را با این تصور که با معترضان میدان تحریر مشابه‌اند یا شرایط اجتماعی یکسانی را با آن‌ها سهیم‌اند فریب ندادند، درست همان‌طور که کسانی که چادرها را در بولوار روتشیلد تل‌آویو برافراشتند تصویرشان را در چادرزده‌های میدان خورشید اسپانیا ندیده بودند. این جنبش‌ها در حالی که عمیقاً ریشه در شرایط محلی خاص خودشان دارند عمل‌ها را از همدیگر وام گرفتند و طی فرایند آن‌ها را دگرگون کردند؛ آن‌ها شعارهای همدیگر را اختیار کردند و معناهای تازه‌ای به آن‌ها دادند؛ و از همه مهم‌تر، آن‌ها خودشان را در مقام بخشی از پروژه‌ای مشترک بازشناختند. رسالت سیاسی عامی از خلال این نوع تبادلات میان تکینگی‌ها و دگرگونی‌های آن‌ها ضمن پیکار حاصل می‌شود.

برخی از سازمان‌دهندگان و اندیشمندان سیاسی سنتی‌تر در جریانِ چپ، از حلقه‌ی مبارزات ۲۰۱۱ ناخشنود شدند یا دست‌کم محتاطانه با آن برخورد کردند. آن‌ها مویه سر دادند که «خیابان‌ها پر هستند اما کلیساها خالی‌اند». کلیساها بدین معنا خالی‌اند که گرچه مبارزات بی‌شماری در این جنبش‌ها وجود دارند، ایدئولوژی یا رهبری سیاسی مرکزیت‌یافته‌ی اندکی در آن‌ها حاضر است. مادامی که حزب و ایدئولوژی‌ای برای هدایت تعارض‌های خیابانی در کار باشد این استدلال ادامه می‌یابد، و از این‌رو مادامی که کلیساها پر هستند، هیچ انقلابی هم در کار نخواهد بود.

ولی ماجرا کاملاً عکس این حرف‌هاست! باید کلیساهای چپ را حتی بیش از این خالی کنیم، درشان را گل بگیریم، و آن‌ها را بسوزانیم! این جنبش‌ها نیرومندند، اما نه به رغمِ نداشتنِ هرگونه رهبر، بل که دقیقاً به همین خاطر. آن‌ها به‌طور افقی در مقامِ انبوهه‌ها سازمان می‌یابند، و سماجت‌شان بر دموکراسی در تمامی سطوح بیش از آن که فضیلت‌شان باشد، کلیدِ توان‌شان است. به‌علاوه، شعارها و استدلال‌هایشان به همه جا شیوع یافته است، اما نه به رغم، بل بدین خاطر که موضعی که بیان می‌کنند نمی‌تواند در یک خطِ ایدئولوژیکی تثبیت‌شده خلاصه یا منضبط شود. هیچ کادرِ حزبی در کار نیست که به مردم بگوید به چه فکر کنند، بل که در عوض مباحثی میان‌شان در جریان‌اند که به روی تنوع وسیعی از دیدگاه‌ها گشوده‌اند، دیدگاه‌هایی که چه بسا گاه حتی در تعارض با یکدیگر باشند ولی در هر حال، اغلب به‌آرامی، چشم‌اندازی منسجم را ایجاد می‌کنند.

تصور نکنید که نبودِ هرگونه رهبر یا یک خطِ ایدئولوژیکی حزبی به معنای آنا‌رشی است، اگرکه منظورتان از آنا‌رشی^۱ آشفتگی، غلغله، و جنجال

است. چه فقدانِ تراژیکِ در تخیلِ سیاسی است که گمان شود رهبران و ساختارهای مرکزیت‌یافته تنها راه سازماندهیِ پروژه‌های سیاسی مؤثرند! انبوهه‌هایی که به حلقه‌ی مبارزاتِ ۲۰۱۱ جان بخشیده‌اند و بی‌شمار جنبش سیاسی دیگر در سال‌های اخیر قطعاً سازمان‌نیافته و درهم‌برهم نیستند. در واقع، مسأله‌ی سازماندهیِ موضوعِ اصلیِ مناقشه و آزمونگری است: چگونه یک تجمع را راه‌اندازی کنیم، چگونه کشمکش‌های سیاسی را حل کنیم، چگونه تصمیمی سیاسی را به نحو دموکراتیکی اتخاذ کنیم. برای تمام آنانی که اصولِ آزادی، برابری، و امر مشترک را همچنان شورمندانه پی می‌گیرند ساختِ جامعه‌ای دموکراتیک دستورِ کارِ روز است.

یادداشت‌ها

تشکر از دوستان مان که به آماده‌سازی و انتشار جزوه یاری رساندند: لیزل هامپتون، ملانی جکسون، ساندرو مزادرا، جِدِ دِیه پوردی، جودیت رول، جیجی روگرو، رائول سانچز سِدیلو، نیکو اِسگوئیلیا، و کتی ویکس.

گشایش: دست به کار شوید

«هیچ کسی می‌داند که من، در فرکانسی پایین‌تر، از جانب شما سخن می‌گوییم؟» ر.ک.

Ralph Ellison, *Invisible Man* (New York: Vintage, 1947), 581

فصل ۱: فیگورهای سوپژکتیو بحران

بدهکاران

ما چهار کتاب تازه را خصوصاً برای تحلیل اهمیت‌های سیاسی بدهی در جامعه‌ی معاصر مفید می‌دانیم:

François Chesnais, *Les dettes illégitimes* (Paris: Raison d'agir, 2011); Richard Dienst, *The Bonds of Debt* (New York: Verso, 2011); David Graeber, *Debt: The First 5,000 Years* (New York: Melville House, 2011); and Maurizio Lazzarato, *La fabrique de l'homme endetté* (Paris: Editions Amsterdam, 2011)

«آزادی، برابری، مالکیت، و بنتام»، ر.ک. کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، ترجمه‌ی حسن مرتضوی (تهران: آگاه، ۱۳۸۶)، ص ۲۰۶.

رسانه‌ای‌شدگان

«مسأله دیگر این نیست»، ر.ک.

Gilles Deleuze, "Mediators," in *Negotiations*, trans. Martin Joughin (New York: Columbia University Press, 1995), 121–34, 129.

Étienne de La Boétie, *Discourse on Voluntary Servitude* (New York: Columbia University Press, 1942); and Baruch Spinoza, *Theological-Political Treatise*, in *Complete Works*, ed. Michael L. Morgan, trans. Samuel Shirley (Indianapolis: Hackett, 2002).

«اطلاعات زنده مدام تولید می‌شود» ر.ک.

Matteo Pasquinelli, "Capitalismo meccanico e plusvalore di rete," *UniNomade* 2.0, 17 November 2011,

در این لینک

<http://ununomade.org/capitalismo-macchinico/>

مگر موارد اشاره‌شده، باقی ترجمه‌ها از ماست.

همچنین ر.ک.

Romano Alquati, "Composizione organica del capitale e forza-lavoro alla Olivetti," part 1, *Quaderni rossi*, no. 2 (1962); and part 2, *Quaderni rossi*, no. 3 (1963).

کارل مارکس، هجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه‌ی باقر پرهام (تهران: مرکز، ۱۳۸۷)، چ ۵.

امنیتی‌شدگان

«زندانبه‌راستی قبل از درهایش آغاز می‌شود» ر.ک.

Michel Foucault, "Le prison partout," in *Dits et écrits*, vol. 2 (Paris: Gallimard, 1994), 193–94, 194.

برای آمار کنونی در باب جمعیت‌های زندانی آمریکا ر.ک.

www.sentencingproject.org

Michelle Alexander, *The New Jim Crow: Mass Incarceration in the Age of Colorblindness* (New York: New Press, 2010).

در باب نسبت بین جمعیت‌های زندانی فزاینده و استراتژی‌های اقتصادی نئولیبرال ر.ک.

Loïc Wacquant, *Punishing the Poor* (Durham, NC: Duke University Press, 2009)

«گرگ‌ها دم گوش‌مان‌اند» ر.ک.

Thomas Jefferson, *letter to John Holmes*, 22 April 1820.

بازنمایی‌شدگان

«بازنمایی‌کردن یعنی حاضرکردن یک غیاب» ر.ک.

Carl Schmitt, *Verfas sungslehre* (Berlin: Duncker und Humblot, 1928), 209.

فصل ۲: شورش علیه بحران

هانا آرت، وضع بشر، ترجمه‌ی مسعود علیا (تهران: ققنوس، ۱۳۸۹).

«نیرویی که از آنچه تواند کرد جدا شده» ر.ک.

ژیل دلوز، نیچه و فلسفه، ترجمه‌ی عادل مشایخی (تهران: نی، ۱۳۹۰)،

فصل ۲ (کنش‌گر و واکنش‌گر)، بخش ۹ (پایگان)، ص ۱۱۲.

بدهی را واژگون کنید

«فرد قدرت اجتماعی‌اش را در جیب‌اش دارد» ر.ک.

کارل مارکس، گروندریسه، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین (تهران:

آگاه، ۱۳۷۷)، چ ۲، ص ۹۵.

بگریزید

Angela Y. Davis, *Are Prisons Obsolete?* (New York: Seven Stories Press, 2003).

«انسان آزاد کمتر از هر چیزی درباره‌ی مرگ می‌اندیشد» ر.ک.

باروخ اسپینوزا، اخلاق، ترجمه‌ی محسن جهانگیری (تهران: مرکز نشر

دانشگاهی، ۱۳۹۰)، چ ۴، بخش ۴، قضیه‌ی ۶۷، ص ۲۷۶.

خودتان را بسازید

برای پروژه‌ای نمونه‌وار جهت نجاتِ قانون اساسی آمریکا ر.ک.

Jack Balkin, *Constitutional Redemption: Political Faith in an Unjust World* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2011).

در مورد مفهوم قدرتِ دوران‌نازده (*poder disituyente*) ر.ک.
Colectivo Situaciones, *19 and 20: Notes for a New Social Protagonism*, trans. Nate Holdren and Sebastián Touza (New York: Minor Compositions, 2011).

فصل ۳: ساختِ امر مشترک

اعلامِ اصول

ما مجدوب آن جریاناتی در نظریه‌ی قانونی آمریکا شده‌ایم که اصول اعلامیه‌ی استقلال را در مقامِ مبنایی واقعی و مشروع برای قانون اساسی تفسیر می‌کنند. یک منبعِ مجاب‌کننده از این خطِ تفکر متن معماگونِ ۱۸۶۱ از آبراهام لینکلن است. ر.ک.

“Fragment on the Constitution and Union” in *The Collected Works of Abraham Lincoln*, vol.4, ed. Roy Basler (New Brunswick: Rutgers University Press, 1953), 168-69.

بیکارهای برسازنده

Peter Linebaugh, *The Magna Carta Manifesto: Liberties and Commons for All* (Berkeley: University of California Press, 2009).

نمونه‌های قانونی

در باب مطالعه و خودآموزی ر.ک.

Marc Bousquet, Stefano Harney, and Fred Moten, “On Study,” *Polygraph*, no. 21 (2009): 159–75.

در باب اصل متفاوت ر.ک.

جان رالز، نظریه‌ی عدالت، ترجمه‌ی محمدکمال سروریان و مرتضی بحرانی (تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۷)

دستور کار قدرت‌های نوین و تقسیمات تازه‌ی قدرت‌ها

«ماشینی که خودش پیش می‌رود» ر.ک.

Michael Kammen, *A Machine That Would Go of Itself: The Constitution in American Culture* (New York: Knopf, 1986).

کامین عنوان کتاب‌اش را از مقاله‌ی سال ۱۸۸۸ از جیمز راسل لوول وام

می‌گیرد.

در باب بسط شاخه‌ی اجرایی ر.ک.

Bruce Ackerman, *The Decline and Fall of the American Republic* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2010).

در باب نقش مسلط شرکت‌ها و ایجاد «تمامیت‌خواهی وارونه» ر.ک.

Sheldon S. Wolin, *Democracy Incorporated: Managed Democracy and the Specter of Inverted Totalitarianism* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2008).

بعد: رخدادِ عوام

نائومی کلاین، دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه، ترجمه‌ی

مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمد نبوی (تهران: کتاب آمه، ۱۳۸۹)

برای تحلیل‌هایی که هم‌داستان با شیوه‌ی ما از لفظ عامی بهره می‌برند

ر.ک.

Journal *Commoner*, www.commoner.org.uk

و نیز آثار مؤلفانی که با این لفظ شناخته می‌شود همچون ماسیمو دو

آنجلیس، جرج کافنتزیس، و سیلویا فدریچی

Cover design by Benjamin Shaykin

© 2012 by Michael Hardt and Antonio Negri

eISBN : 9780786752911